

ط ۲۰
نسخه
۲۰

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۵۰۲

فروشنده: گلشن خانم	جله: ۱۸۳۹	تاریخ: ۱۳۹۰	شماره:
نام کتاب:	الحسن		
مؤلف:	ارشد الحسنی		
مترجم:	مصطفی انوار المومنین (خطی) و مصطفی اکبر حسینی (مطبوع)		
کاتب:			
شارح:			
تاریخ کتابت:	فارسی - عربی	نوع خط:	نوع جلد:
			نوع کاغذ:

ترتیبات و مشخصات:

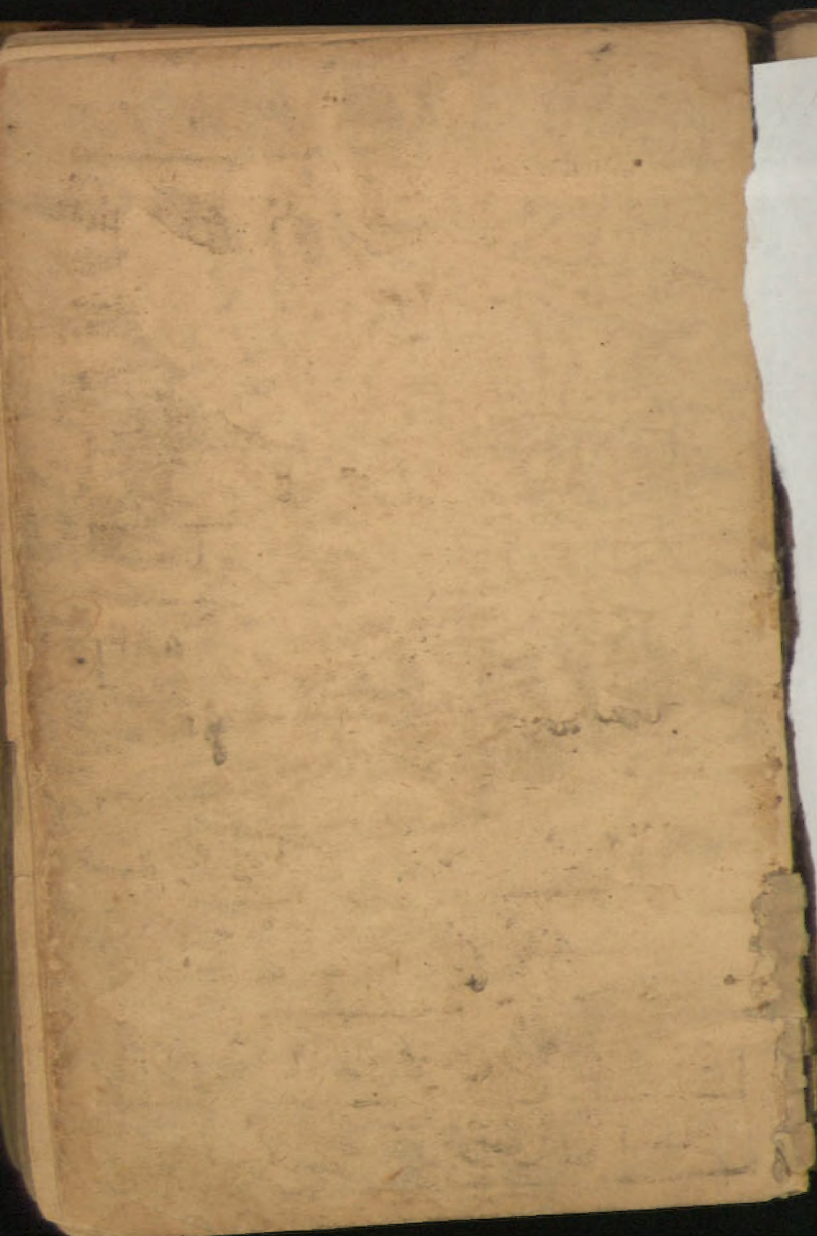
ملاحظات:

در اصول عمایه

۲۰

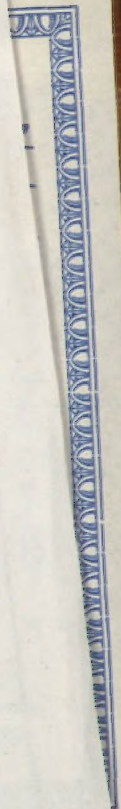
خراراقو

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مخبر نامه ارباب دانش و علم	
مؤلف:	
مترجم:	
شماره قفسه:	۱۷۸۰۲
شماره ثبت کتاب:	۲۸۷۶۸
تیمبر کتابخانه ایران:	



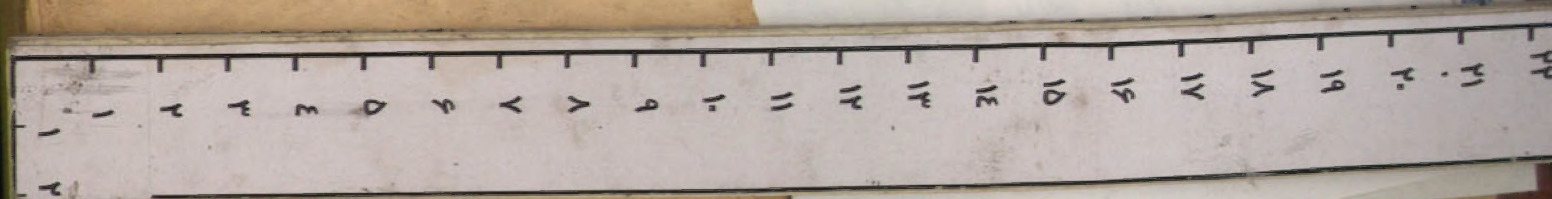
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

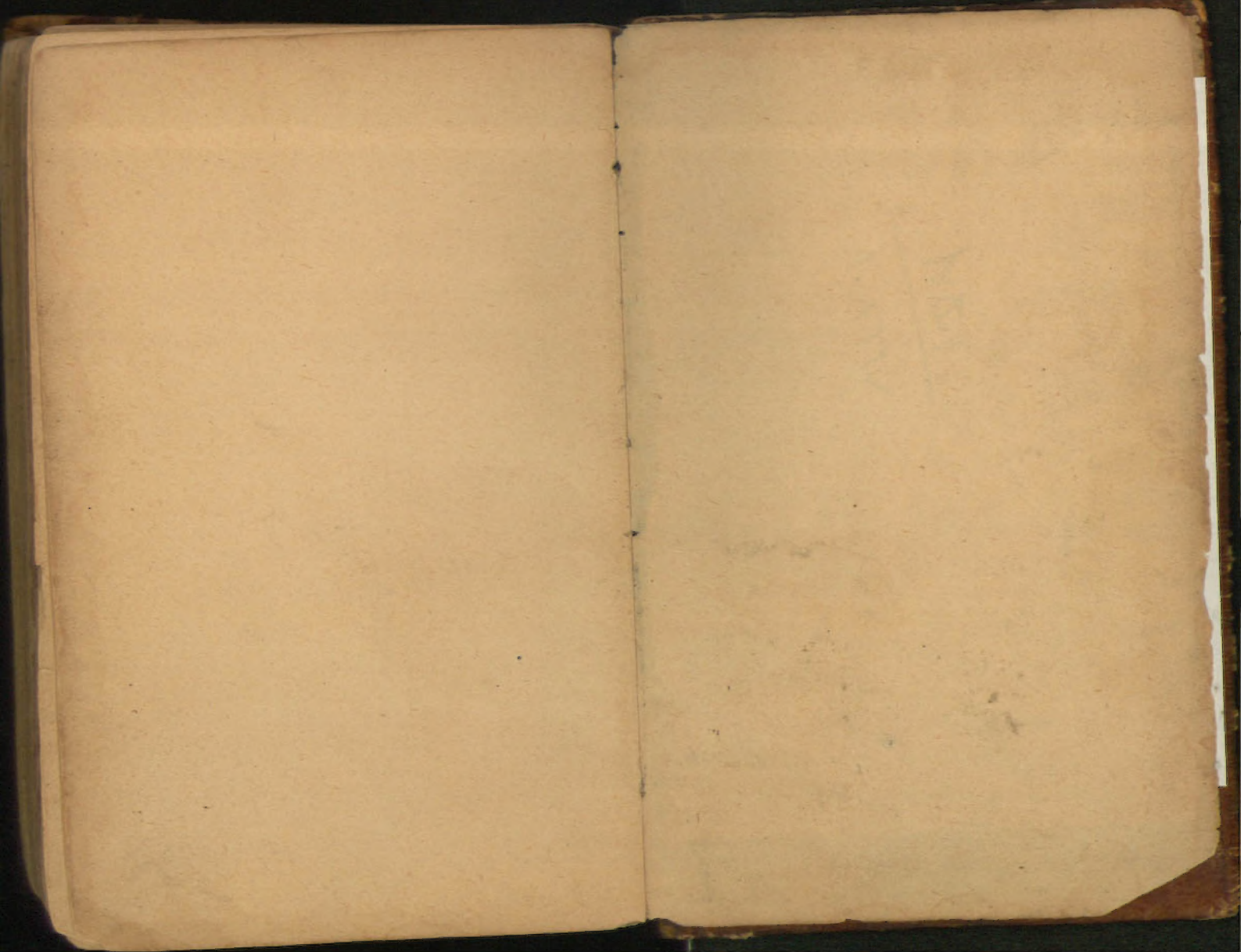
1001
1002
1003
1004
1005
1006
1007
1008
1009
1010
1011
1012
1013
1014
1015
1016
1017
1018
1019
1020
1021
1022
1023
1024
1025
1026
1027
1028
1029
1030
1031
1032
1033
1034
1035
1036
1037
1038
1039
1040
1041
1042
1043
1044
1045
1046
1047
1048
1049
1050
1051
1052
1053
1054
1055
1056
1057
1058
1059
1060
1061
1062
1063
1064
1065
1066
1067
1068
1069
1070
1071
1072
1073
1074
1075
1076
1077
1078
1079
1080
1081
1082
1083
1084
1085
1086
1087
1088
1089
1090
1091
1092
1093
1094
1095
1096
1097
1098
1099
1100

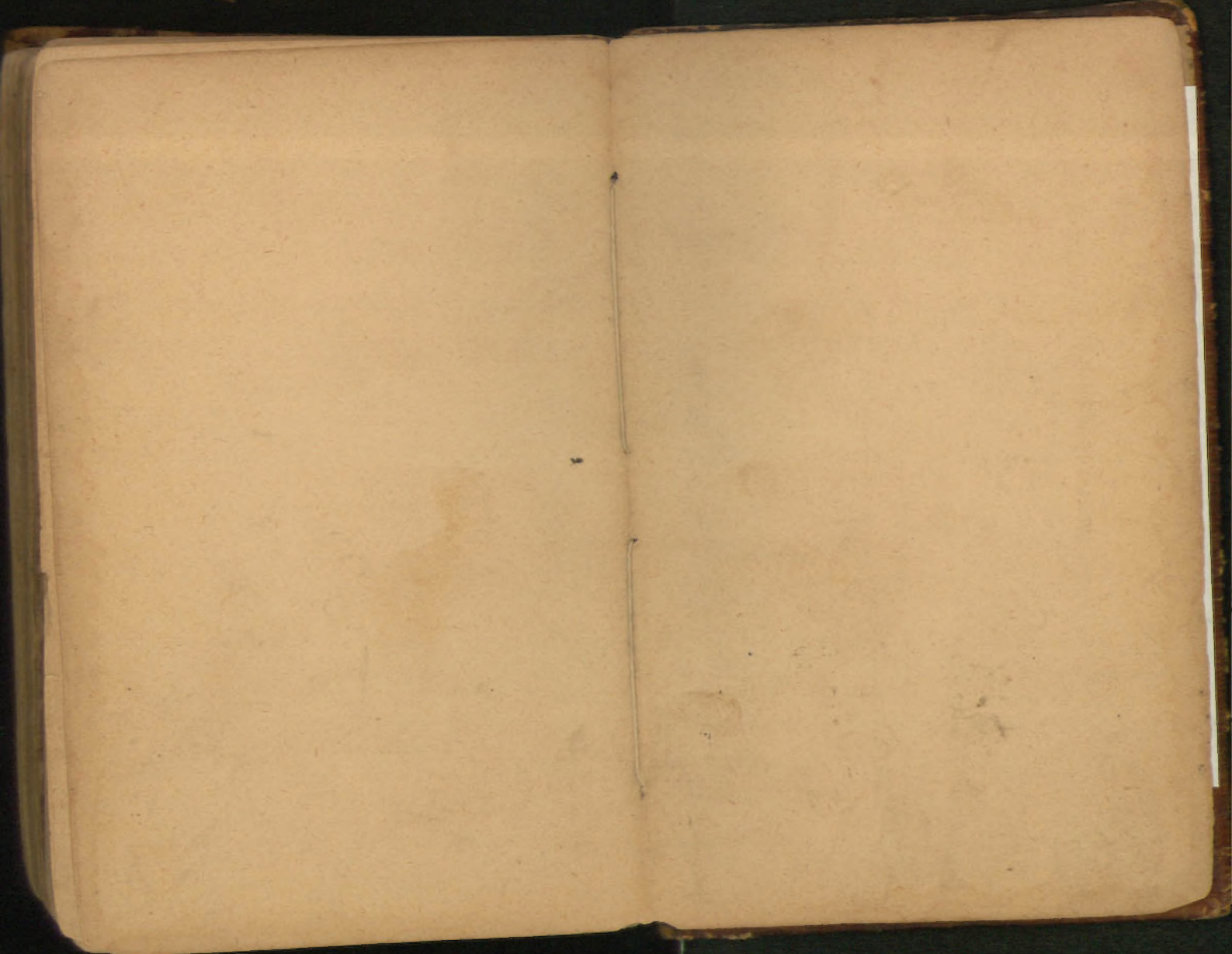


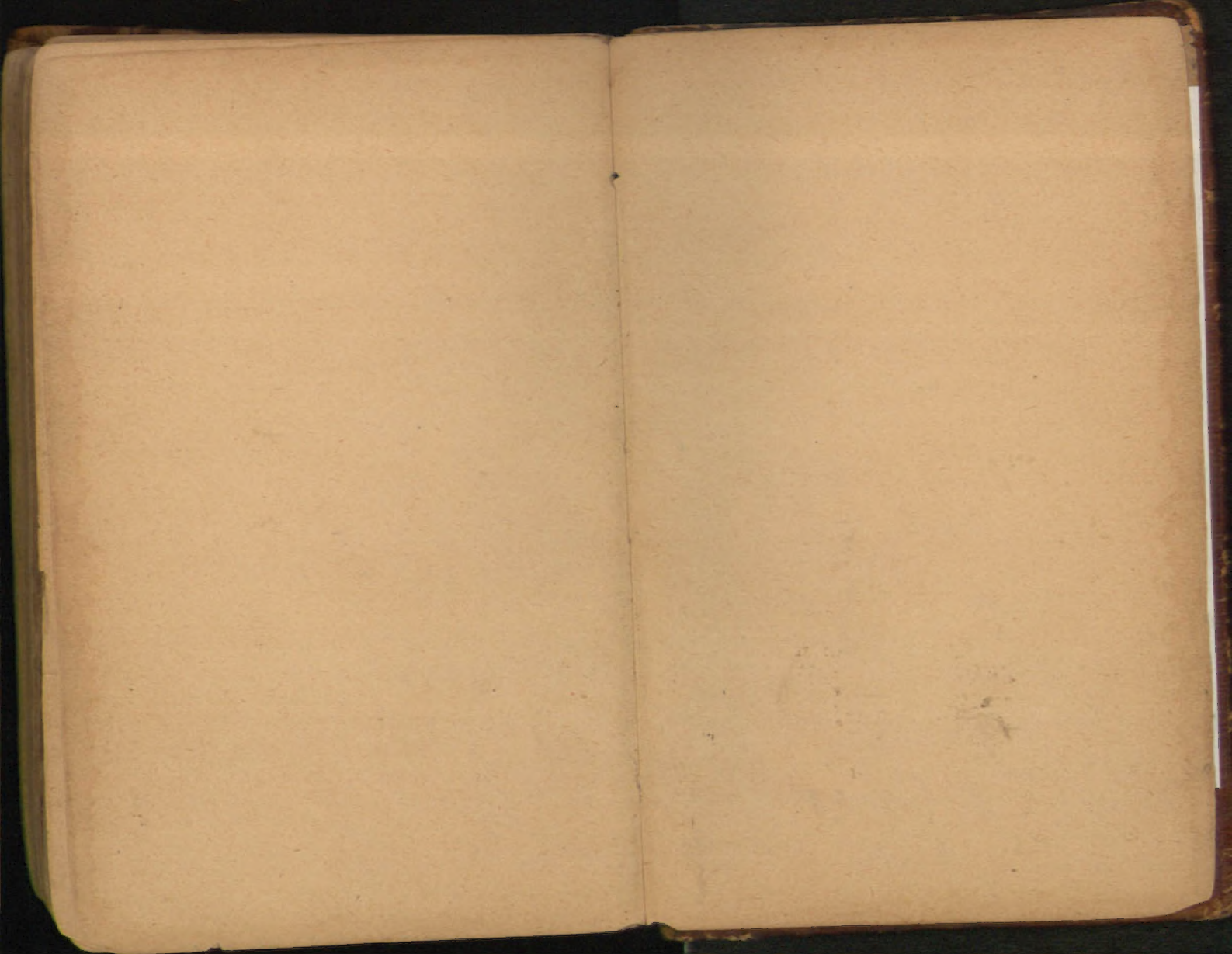
شهرای اسلامی

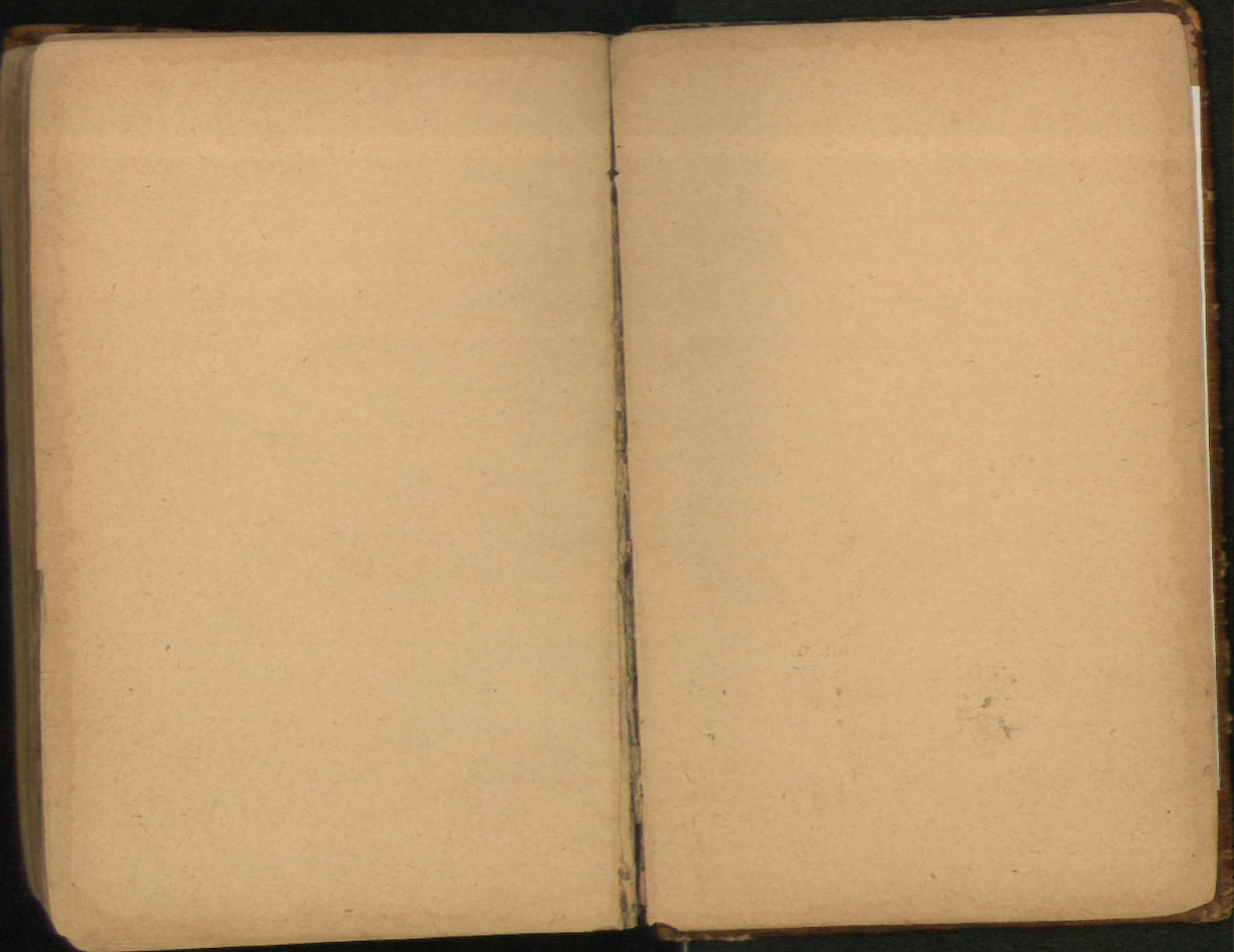
۱۷۸۵۱
۲۰۸۶۷

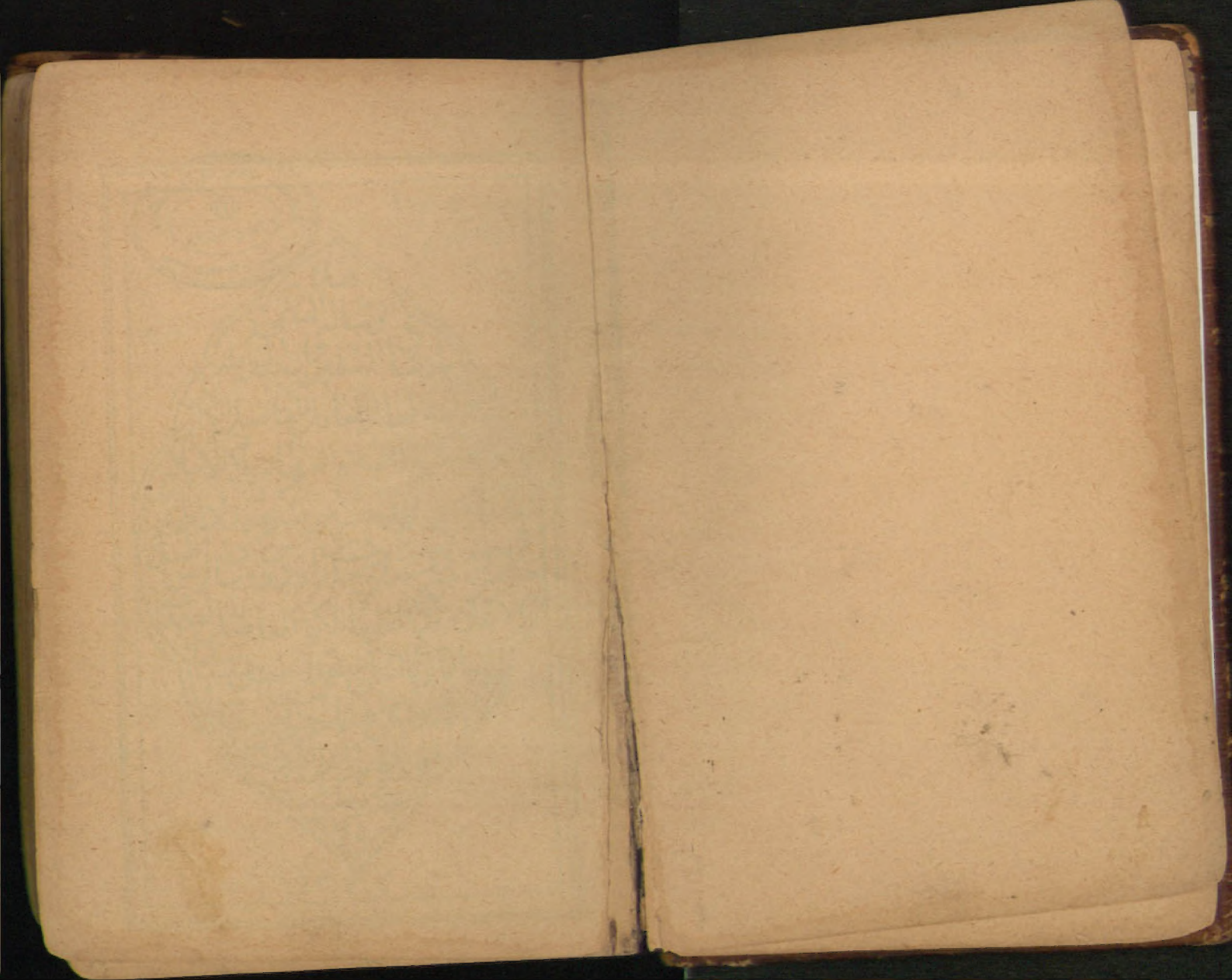














١٧٥٠٢

٢٠٨٩٩٧

هذه
الرسالة المسمي
بارش المسلمين في بغداد
من مؤلف العالم العام الفاضل الكا
حضر منسب العالم الفها مولا السيد
افا حاج محمد حسين بن محمد ادم فاضل
موجود في مدينة بغداد في سنة ١٢٩٠
خلقت من معقود حلا في سنة ١٢٩٠
الاعلا وقد الفها الكا الفاضل الصمد
العالم الكا الحاج محمد حسين بن
والله وبعيها منسب منسب
افا في سنة ١٢٩٠
طه

١٣٣٤



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الواحد القهار الذي لم يلد ولم يولد له ولم يكن له كفوا أحد والصلاة والسلام على أقل العباد شرف
الأقربين والآخرين خاتم الأنبياء والمرسلين وأكمل
الأوصياء المقربين أفضل الخلائف أجمعين العبد المذنب
والرسول المستد المصطفى الأجدد المحمدي الأحمد
الذي أفاض الله عليه من العلم والفضل والكرامات
المستغنيين سيما أوصيائه الخلفاء الراشدين الذين
تبعوا في أحوالهم وأفعالهم وأقوالهم المعجزين
عن العباد والشافعين عن الرسول بالبيان من

ولو يعرفهم مات ميتة جاهلية واتهم المرفق الوثني
وكفت الوثنية والتجأ الباطل على أهل الدنيا إلى أن يوثق
الله الأرض ومن عليها وأن كل من جالهم ضال مضل
نار الله المحن والهلكة واتهم القطر الأوسط فمقدم عليهم
مرفق ومن آخر عنهم زهق ومن لزهم محن واتهم كتاب
خطه بنو إسرائيل ومثل صفته نوح من كها في خلقه
عنه عرق واللغة الدائمة على معانيهم وظالمهم مستبكر
فضائلهم ما استهل عام ولا ح برق وبعد ابن نبذ
كثير الزلل قيل البصاة الذليل محمد بن مروحم كالحج محمد
سباني عني الله عنها بلطفه وكرمه أحسنه بنده أرحم
وأعاديث معتبره ما قرره از حضرت خاتم المرسلين
عليهم صلوات الله الملك المستكين يا كبريت معتبره علما
اعلام رضوان الله عليهم مضبوط وكور است بساقي سيار
ساده وبياني عاري از حشو وزياده حتى در مواردی مجرب

لا اسناد بهمان عبارت لفظ حدیث را عیناً الا باضافه بعضی
اشارات لازم مخم مع مرادات الاحیاء بطور نقل منقول حال
باستفاد در این جزیه مستخرج و مطبوع میازد بر جواهر اینکه بدلول
کریمه قاتل الذکر فی تنفع المؤمنین منطوق کلام صدق اشطام
خیر الانام علیه الصلوات اتم الملک العلام که میزاید ما اهل
المسلم لاجله هدیه من کلمه حکیه تریده هکذا و رد عینی
اتم من هدیه و تذکره از برای خوان مومنین و تبره و هدیه
بعض السلیین کرده علق کریم عطف و فو جیم بل شانه نظیر
یوم لا یبق مال ولا نفوس الا امری الی الله یقلب سلیم مقدر و
ایضا مع حبیب علیهم و بیان ملام و مقصد را ضمن یک مقدمه
چند فصل یک علقه قرار داده نظر باینکه تکلیف بعدت عقایده
تالیف است یعنی در احکام خدا قهر ترازا و نیست چه که در استحقاق آن
باعث فخلد بودن در عذاب است و اول تالیف است یعنی پیش از
حمد و اوجات با تحصیل آن کرده پس چنانکه عین عبارت منیع ارشاد

افضل

مردم شیخ جعفر شوشتری علی اتم مقام است (حتی اینکه آنرا
درست نکرده اگر نماز کرد باطل است) و اشکل تالیف است از آن
که کابری بی قصید در آن احکام نجاست بر شخص مترتب شود و هرگاه
واقع را مستفاد باشد مثل بسیاری از مردان یا زنان که از بابت
غفلت و بی معرفت خدا را تصور جسم نموده یا در آسمان پیدا کنند حکم
بطهارت ایشان مشکست هر چند مستضعف باشند و مقصد بنا
در کتاب انوار الهدایه در ذیل نبوی روایت شده که حضرت رسول
اکرم فرمود قاتل الله لا یقبل العمل فی غیر الاسلام و در اش
العقوب علی است عن ابی عبد الله قال کان امیر المؤمنین کثیراً
ما یقول فی خطبه ذنبکم ذنبکم ذنبکم فاقرب التبت فیکم حق
من المحسنه فی غیر لان التبت فیهم تقفوا المحسنه فی غیره
تقبل و نیز از رسا قال علیه صلوات اتم الملک المتعال در پانزدهم
باجزیت شود که من جمله از فقرات آن قریب همین معنوی خبر کرد
که امیر المؤمنین فرمود ایها الناس ذنبکم ذنبکم ذنبکم فاقرب

اگر چه ادوی
طهارت است
ن است
که

لا یزکم احد عنہ لانا السبۃ فیہ خبر الخ
فی غیرہ لانا السبۃ فیہ نفقہ و محسنہ فی غیرہ لا یقبل
اصل مفاد خبرین مبرورین شعر تا کید بر ملازمت و مخالفت
که معنی اعتقادات یقینی نیست و خبر چنان نگا داری نماید و خبری
متشکک بدین خود باشد که بر عکس شمارا از آن زایل نتواند بکند
زیرا که گناه شما با انصاف صفت دین بخت است از ثواب حسن
که در غیر دین باشد زیرا که گناه کسی را که متصف بصفت دین باشد
امید آمرزش عفو است حسن و غیر دین یعنی از غیر مؤمن غیر مستحق
و در جواب قول غیر مدحی نکران اخبار حاکی فاطم است بآن
مطلب که قبولی حال حسن مربوط بایان و مربوط بدین اسلام است
و ایضا محتمل الوجہین است اولاً بنا بر قول اینکه مباحث بر عمل غیر
مقبول رتب عقاب باشد مثلاً از قبیل نمازی و صوئی که شخص اینها
کند بقصد درود در شرح که تشریح و بخت و متقی عقاب مبرک است
اخطال در این عمل نماز واجب که با شرط پیش بجا نیامد و در متقی

مس و در جت متقی عقاب باشد یکی فعل مستمع اینجا که در باره
کسی که از وی تقصیر نماز یا طل بجا می آید و عین عبارت متنی منج
الارشادات (در برگاه مقصد باشد احکام تارک را و جاری
قطعا و علاوه بر این مصیبت تشریح و بهم مرکب شده پس حال
در حال تارک الصلوۃ از فعل مبر خواهم بود) و دیگری ترک عمل
مقبول است که سبب عدم ایمان او شده و بواسطه عدم ایمان
استحقاق عفو و آمرزش بهم ندارد لکن گناه مؤمن از جمله چیزاتی است
که امکان آمرزش دارد بسبب ایمان او پس تینه و گناه مؤمن
بهتر از حسن غیر مؤمن است زیرا که زودیکه بوی آمرزش متعقد
و ثانیاً اینکه مراد بهتر بودن شخص مؤمن گناه کار از حالت نیکو
کار در مذنب خودش باشد زیرا که در باره مؤمن مصیبت کار
محکم است مغفرت عدم دوام عقاب و لکن بخلاف متعبد و نیک
زیرا که نفع فی نیک متعبد مخالفت را عبادت او مع تقصیر محله است
و در آن سبب سوء اعتقاد پس و مراد از دین اعتقاد است تقصیر

واحكام ثمانية مشوبة ببعضها من غير ان دين اسلام شرع بغير
 حاكم مسلم عليه انما وسميت وفي مجمع البحار الدين هو
 وضع الحق لا في الاكساب منها ولا الاصول والفرع قال
 تعالى انا الدين عند الله الاسلام كما رسماني دين الله
 مجمع البحار بيان منما يدركه من ادراج باب من الحق
 برابر باب برش صاحبان عقل که شامل حاد و منسوخ و
 اصول و حق و فرمود تحقيق دين در نزد خدا اسلام است و در
 پانزدهم كتابات انا الدين عند الله الاسلام اي دين من
 عند الله يسمي الاسلام وهو الذي تدرع بالشرع الذي
 جاء به محمد صم که حاصل معنی ديني بهتر و سپيده تر و در
 خدا ايرين اسلام ميت و منه عن ابي جعفر في قول الله عز وجل
 وَاَنْتَ لَعَلَّ لَعَلَّيْ خَلَقْتَ عَلِيَّ عَظِيمًا قَالَ هُوَ الْإِسْلَامُ مَحَلُّهَا تَقْيِيضُ
 عظيم باسلام اشاره باشد باينكه كالات و مرات و مرات و مرات
 مكارم خلاق که عقل کل منسوب است انما بعثت لایتم مكارم

الاخلاقي كما ملطوى و مندرج است در دين من حنيف اسلام
 و دعوى ان المخلق العظيم الدين العظيم بيان في مجمع البيا
 في تفسير قوله وَاَنْتَ لَعَلَّ لَعَلَّيْ عَظِيمًا اي علي بن عظيم و
 دين الاسلام و ايضا في البحار و من يطلع اي يطلب غير اسلام
 ديني ديني بر فلقن يقبل منه بل يقام عليه و هو في الاخير
 من الخاسر اي من الخاسرين يعني كسيكه غير اسلام و مني طلب
 و مستدين اين دين شود پس هرگز قبول ميت انا و بگو عتاب كرده
 را اين ديني که طلب نموده و در آخرت از ايمان كاران اهل هلاکت است
 فعلى هذا حديث شريف بسیار معتبر متفق را که راجع بواجب دين
 تعاليد دين اسلام است مع الحاق بعض مطالب مهمه في مقدمه
 الوجيزه لان المقدم والبيان ضروري و سچنا نمايند اين ديني
 و عظيمه و عظيمه و عظيمه و عظيمه و عظيمه و عظيمه و عظيمه و عظيمه
 بحار الانوار نقل کرده از حضرت شاه عبدالعظيم بن عبد الله بن علي
 بن حسن بن زيد بن حسن بن علي بن ابي طالب که آن امام زاده و امام

الکریم عرض می افکار تعالی خود را بر امام زمان خود تخطی با الله
حضرت امام علی النقی مصطفی الله و سلام علیه عوده و تهنیت در
تقدیر بقیامت این عقاید و بر اثبات آن عقاید حدیثی عا
فرموده است پنجاه کمال نور منیر متدیسین پنج مرج و نیت
تطبیق نموده در زیارتش که و عزت و دینک علی ایام زمانه
فصلتک و دعائک و در بزرگی قدر و منزلت علیه تمام و نیت
این بزرگوار همین قدر کافی است که معلوم حاجی نورانی در غنچه آفتاب
و بلغة الحجا و نقل میفرماید که نب شریفش چهار واسطه منتهی
میشود بام حسن معینی و قبر شریفش در ری معلوم و مشهور است و غیره
تمام و جلالت شان معروف و انا کار بر محمد شریف عالمی علمای مذکور
و عباد و صاحب درج و تقوی و فاعل تبرجید و عدل بوده و از احباب
حضرت جواد و حضرت مهدی علیه السلام است نهایت توسل و تعالی
نجمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده
است صاحب کتاب خطب امیر المؤمنین فقیر ایتم نموده از نهان شیخ

طوسی رحمة الله علیه بعضی علمای که تاریخ کتاب آورده در شنبه زنده
ربیع الاول از سنه پانصد و هفتاد و هجری بوده در آخر خبره اولی
نوشته بود بسیاری از فضائل و عقود تمام در تبه علم در حدیثی عا
عبد العظیم را از آنجمله در وصف علم او نوشته بود که روایت کرده اند
روایاتی گشت شنیدم از ابو حماد از وی که میگفت ملازم شدم حضرت
امام علی النقی علیه السلام در سفر من بای پس سوال کردم از آنحضرت
پایه از مسائل حلال و حرام پس جواب داد مسائل مرا تا اینکه زمانیکه
خواستم بیرون بایم بواضع آنحضرت رفتم چونکه بواضع کردم آنحضرت را
فرمود ای حماد و منی که شکل شد چیزی از امور دینیت در ناحیه خود
پس سوال کن آنرا از عبد العظیم بن عبد الله الحسنی و سلام مرا بایم
ایم و محسن را داد و در رواشی گفت که احادیث بسیار در فضیلت زیارت
عبد العظیم وارد شده هر که زیارت کند قبرا و راهبیت بر او واجب شود
در پنج شب دثانی و در حواشی خلاصه همین روایات را از بعضی شیخ
نقل نموده و این باب و این قولیه پسند متعبر روایت کرده اند که در

از اهل دی حضرت امام علی نقی رقت حضرت انا و سید
که کجا بودی عرض کرد که زیارت امام حسین رفته بودم منمود که اگر زیارت
نیکو دی فرید العظیم را که نزد شماست بر آید مثل کسی بودی که زیارت
امام حسین علیه السلام کرده باشد و فی منزل الجار علی بن احمد
عن حمزه بن القاسم عن محمد القطار عن رجل عن الحسن
الاسکری قال دخلت علیه فقال ابرکت فقلت الحسن
قال اما لو انک و ذرت فیر عبد العظیم عندک لکنتم کما
الحسن بر علی صلوات الله علیهما خلا صدوق در کتابین
ذکر برین مای و کمال الدین و همی در جلد پانزدهم بحار چنین است
نماینده عن عبد العظیم بن عبد الله المحمدي قال دخلت علی
علی بن محمد فلما بصرتی قال لی مرحبا بک یا ابا القاسم انک
حقا قلت له باری سول الله انک ابدان اعز علیک
فانک ان مرضیا ثبت علی حق النبی الله عز وجل فقال انا
یا ابا القاسم ما صل من حضرت عبد العظیم من اید شرف اب

اصول
فقه

صورت

صورت من ظهور اقای خود حضرت امام علی نقی شد م پس حسین
چشم مبارکش من افتاد منمود مرحبا تو ای ابا القاسم توئی و لی
اقتباس پس عرض کردم ای میر سید ما میخواهم عرض دین بخار
عقیده خود را خدمت شما بکنم پس اگر پسندیده و مرضی است که بابت
باشم را و یا آنکه خدای عز وجل را ملاقات نمایم پس فرمود که ای
فقلت ان الله بئانک و تعالی و ایلدلتن کیشله شیخ
خارج عن محمد بن حذی الابطال و حذی التشیبه پس عرض کردم
تحقیق اعتماد من این است که خداوند تبارک و تعالی یکان است که
استاد مانند دارد و بیرون است از خدا ابطال تشبیه و فی الحال
حذی الابطال هو ان لا یثبت له صیغه و حذی التشیبه
لا عمل فیه یثبت التشیبه بالخلق و فیه بیان معنی حدیث در
بحار چنین نماید که خدا ابطال است که اصلا صفت از برای خدای تعالی
نابست نمایند و حد تشبیه را با اینکه صفت از برای او ثابت نماید
بلور که تشبیه باشد حضرات مخفی خویش جماعت اشاعره و

بایک

اینکه صفات الهی را در ذات او بهیچنشی که عداقت دارد
 علیحد و صفاتی است علیحد که صفات قائم باین ذات است
 ذات الهی غیر از صفات علم است که قائم باوست و این مذهب
 به جهت اول اینکه لازم میآید که خدای تعالی مرکب باشد از اجزای
 ذات او و صفاتی که را در ذات او نیز جناب الهی از ترکیب متبرک
 همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دوم آنکه لازم میآید که
 در این متن وارد کرده و سایر صفات محتاج باین صفت اند
 باشد و ذات خالی کافی نباشد و این باطل است زیرا که جناب
 آنکه نفس الهی احتیاج بهیچ چیز دیگر ندارد تیم آنکه صفاتی که غیر
 از ذات الهی هستند یا درینند یا حادث صفتی است که بعد از
 دو وقتی متبرک است که او نباشد و معنی حادث است که در وقتی بود
 و بعد از آن متبرک سیده باشد و این مذهب باطل است زیرا که
 صفاتی که را در ذات او اند اگر قدیم باشد لازم میآید که غیر از ذات الهی
 موجود دیگر هم باشد و حال آنکه قدیم محض ذات احدیت است

و سایر

و سایر موجودات حادثند و اگر صفات را در ذات حادث باشد
 لازم میآید که جناب آنکه نفس الهی قبل از آنه و وقتی صفات را در ذات
 باشد و بعد از آن حادث شده باشد و لازم میآید که متبرک با آنکه
 حادث در وقتی جاہل و عاجز باشد و بعد از آن عالم و قادر شود و بطلان
 این ظاهر است پس معلوم شد که مذهب اشاعره باطل است
 و جمعی دیگر صفات از خدا کرده اند و میگویند خدا را هیچ صفتی نیست
 و اینکه میگویند خدا عالم است یا قادر است معنی او این است که
 جاہل نیست یا عاجز نیست و با کسب میگویند خدا را هیچ صفتی نیست
 صفتی نمیتوان کرد و در واقع نفس الامر هم صفتی از برای او منسوب
 و مخفی نیست که در این مذهب تعلیل لازم میآید زیرا که هرگاه جناب
 الهی را در عالم توانختند که جاہل باید توقف نمود و حق دانست
 باید شد و حال آنکه هرگاه صفت علم از او نفی شود جاہل او لازم
 میآید و این مذهب با وجود اینکه مستلزم جاہل و عجز و نقص جناب
 آنکه نفس الهی است مخالف کل مذهبها و دلایلی است پس بطلان او

بر هر کسی ظاهر است بر مبادی آنکه سه مورد را میگویند
کمال الدین معرفت و کمال معرفت و وجود و کمال وجود
نفی الصفات عنه یعنی کمال دین شناختن خدا و کمال شناختن
خدا بیکانه داشتن خدا و کمال بیکانه داشتن خدا یعنی صفات ذاتی
از او تامل العالم و اینها چنانچه میفرماید و من وصفه سبحانه
فقد فهمه و من فهمه فقد شئاه و من شئاه فقد جواه و
من جواه فقد جهله یعنی هر که وصف کند خدا را صفات نامیده
پس متعارف گردانیده او را با صفات و هر که متعارف ساخت او را
با صفات نامیده پس اعتقاد بر وجود خدا کرده بایده و بی تفاوت خدا
قابل شده پس او صاحب جود دانسته و هر که صاحب جود دانست
خدا را پس جاہل است خدا را که حاصل معنی و طایفه مراد از بیکانه
در داشتن خدا و نفی صفات از او نه آنکه مسلماً صفتی از برای او باشد
ثابت نگینند بیک مراد است که صفتی که زائد بر ذات باشد
او نمی گنجد و صفات ثبوتی را معین ذات میمانند و نه آنچه

صفات

صفات است بر رستم است یکی صفات ذات که او را صفات
کمال میگویند و آن آنست که حق تعالی باین موصوف شود و باین
آن موصوف نشود مثل علم و قدرت حیوة که گفته میشود الله عالم
و قایم و حی و جایز نیست بگویند اتمه جاہل و عاقل و حیث
و در صفات فعل است که از صفات جاہل هم میگویند و این
آنست که خدا باین وصفه آن موصوف شود مثل خالق و مبدی
و مخرج و ماسخ و مایه است گفته شود خداوند خالق و مازق و مبدی
و خالق و مازق و مخرج و مبدی است بجهت آنکه او هنوز مخلوق نشده و
و این صفات ذات و صفت فعل هر دو را صفات ثبوتیه میگویند
سیم از اقسام صفت خداوندی صفات جلال است که از صفات
سبیه میگویند و معنون عبارت کتاب چراغ ایمان است و آنچه
کمال و حساب ال واجب الوجود از حد بیرون و از عدد فسرده است
و لیکن صفت کمال و جلال که علما ذکر کرده اند و ده صفت است
حی و علم و قدرت و مشیت و اراده و اجتناب

و سمع و بصیر و کلام و بقا و معنی حیات گشتگی و
سبب آن متصف بصفات مذکوره تواند شد و بقا و دوام و
ازلا و ابد و علم و استقن است و قدرت توانائی است بر کارهای
که فعل و ترک هر دو از وی خواست علم باشد و قول باینکه علم قدرت
بمعنی قصدش جمل و غیر است خدا لا قصد له است مفعول است
باینکه جمل و غیر را موردی است مذدجوی پس قصد نیست امر
معدی و مشیت قصد فعل و ترک و اراده تعلق گرفتن قصد
مفعل یا ترک و جهت ترجیح دادن فعل یا ترک پس خستیا
مستطابان مشیت و اراده است بجهت آنکه اول قصد فعل
یا ترک بعد از آن ترجیح یکی از آن دو بعد از آن اراده و غم
بر یکی از آن دو و سمع علم بمسوحات و بصیر علم بمبصرات
و کلام یعنی قدرت بر خلق کلام پس اصول اینها تار است
علم و قدرت و حیات و این سه اگر چه شامل هر دو است
ولیکن بجهت ترغیب و ترهیب عباد که مکلفند بکمالی و تا

نمردند تا اینکه خوف و رغبت عباد بیشتر شود و دلیل بر اینست
این اشیا و مرد واجب الوجود این است که موجود با هر موجود
قطع نظر از موانع ممکن است انصاف آن باین صفات و قدرت
و واجب بخص حقیقت بود و موجود محض است و هیچگونه مایهتی و
خصوصیتی غیر از معنی وجود و موجود ندارد پس معنی از انصاف آن
بصفات مذکوره نیست هر چه ممکن است در واجب الوجود باشد
باید بالفعل باشد نه بالقوه پس جمیع صفات باید در او بالفعل
باشد و دلیل دیگر اینکه بصفات برای موجود لا محاله شرف و
و بسیاری از کمالات متصفند با آنها پس حجب الوجود که علت
و مبداء ایشان است بطریق اولی بایست صاحب صفات
شرف و جمال باشد و هر المطلب آتاکمیت انصاف واجب
الوجود باین صفات بدین طریقت که تمام این صفات عین است
او است بجهت آنکه واجب الوجود متصف بوجود است بخودی خود
پس متصف است باین صفات بخودی خود پس چنانچه ذات خود

هم وجود است هم موجود همچنین ذات او بعض ذات خود هم چنان
هم حق و هم بقا است هم باقی هم علم است هم عالم هم قدرت
و هم قادر و همچنین همه صفات محال و کمال و دلیل دیگر آنست
که یکی از اینها را در ذات پس ذات بنسبها فاعلی زان است
و حصولش محتاج بنیزه و اولی و تعالی الله عن الاشیاء پس
صفات یک صفت و آن یک صفت محض ذات است بی
و کثرت و تفاوت علاوه آنکه اخبار اهل بیت علیهم السلام
مطلب ظاهر و ستر است پس واجب الوجود بعض ذات خود را
و بعضی علم که عین ذات است و ذات خود دارد و هر چه غیر خود را
از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او نیست و چیزی در بعض
در ازل بعض ذات خود قدرت دارد و بر همه چیز حق بر محالات
مستغاث اگر چنانکه قایت متفق دارند و نیز عین چهار بیت
پس الموحیدین زاتی علیه الرحمت بر اینکه در اخبار اهل بیت
و جمیع حکماء اسلام این است که از برای خدا صفات کمالیه است

و همچنین

و متحقق است و صفات عین ذات الهی است اینده است
هم از حیث شریع هم از حیث عقل باید اهل اسلام باین
اعتقاد گشتند و مراد از صفات الهی که عین ذات است اینست
که ذات و صفات دو چیزند که با هم متحد شده اند و یکی شده اند
نیز که یکی شدن دو چیز محالست بلکه مراد این است که ذات
اقدس الهی ذاتی است که نایب مناب قائم مقام همه صفات
و اعتبار هیچ چیز را ندارد مثلاً ما در انسان چیزها محاسبیم
که صفت علم قائم ذات ما باشد تا بر اظا هر دو کشف شود و توانا
بر امور محسوساتیم باینکه صفت قدرت ذات ما قائم شود تا
توانیم آن امور را بعل آورد و از این جهت هر که صفت علم قدرت
از برای او حاصل شده باشد چیزی را بر او ظاهر و کشف نیست
و توانائی بر امور ندارد و با وجود اینکه ذات او موجود است پس
که این صفات در ما غیر از ذات ما است و ما در ذات است
آن ذات خباب مدرس الهی در دستن امور و توانائی بر امور

و همچنین

احتیاج بصفتی ندارد که زائد بر ذات باشد بلکه ذاتی است بسیط
و مجرد که اصلا در ادشایه ترکیبی نیست و مثلاً همه صفات یکجا
بر آن ذات متقدس عین علم و عین قدرت و عین اراده است
یعنی نسبت معلومات علم است و نسبت مقدرات قدرت است
و نسبت مبرادات اراده است و نسبت مسبوعات سمع است
و همچنین در سایر صفات و همچنین ذات او عین وجود است
و وجود او عین ذات است و تقابلی میان ذات و وجود
او نیست زیرا که هرگاه وجود او عین ذات او نباشد یا ذات
سبب ایجاد آن وجود شده است یا غیر ذات و هر دو باطل است
زیرا که در اول لازم میآید که ذاتی که مسبب از صفات بود چیزی
نشده باشد باعث ایجاد چیزی دیگری شود و حال اینکه چیزی تا خود
موجود نشود نمیتواند چیزی دیگری را ایجاد کند پس نمیتوان شد که وجود
الهی زائد بر ذات او باشد و ذات سبب هم رسیدن آن وجود شود
و در دوم لازم میآید که غیر خدا وجود آن را ایجاد کرده باشد

پس

پس خدا محتاج به غیر خواهد بود و واجب الوجود نخواهد بود پس
وجود او عین ذات او باشد تا مفهومی لازم نیاید و چون تصور
عنایت وجود صفات یا ذات فی الحقیقه اشکالی دارد و باید
بیانی و مختصر میکنیم و مثال میآوریم تا مقصود بر طایفه حق
و صریح و هویدا شود پس میگوئیم مراتب موجودات در وجود صفات
خود بر قسم است قسم اول اینکه وجود و صفات زائد بر ذات
ایشان باشد و دیگری هم سبب حاصل شدن وجود و صفات
ایشان شده باشد مثل وجود و صفات ممکنات که زائد بر ذات
ایشان است و دیگری هم سبب حاصل شدن آنها شده است
و مثال این قسم از صفات وجود روشنی است که بر روی زمین
حاصل شود که آن روشنی غیر از ذات زمین است و زائد بر ذات
و سبب آن هم غیر از زمین است که نور شمس باشد قسم دوم
آنست که وجود و صفات او غیر از ذات او باشد اما دیگری
حاصل شدن وجود و صفات شده باشد بلکه ذات سبب

باشد

شده باشد و مثال این قسم روشنی است که در آتش و در خورشید
که آن روشنی غیر از آتش و خورشید است و ناظر بر ذات ایشان
اما سبب حاصل شدن آن غیر از آتش و خورشید نیست بلکه ذات
آتش و خورشید است قسم سیم آنست که وجود صفات او را
بر ذات نباشد بلکه عین ذات باشد و در اقصای اینها احتیاج
بغیری نباشد و مثال این قسم نفس روشنی است که حاصل روشنی در
خودش بود و احتیاج بچیزی دیگر ندارد و آن روشنی ناظر بر ذات
نیت بلکه عین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا
نمیشود و از این تمسیل است وجود واجب صفات او که واجب
یک ذات بسیط من جمیع الجهات است که عین وجود همه صفات
خود است و در وجود صفات تمسیل بچیز خود ندارد و همه موجودات
را موجود میکند و صفات ایشان را برایشان قاضی میکند پس
آن روشنی همه اشیا را روشن میکند و خود یک چیز است که
عین روشنی است و ناظر بر خود نیست و احتیاج بر روشنی دیگر ندارد

در آنکه

و بدانکه صفات الهی بر دو قسم است اول صفات ذات
که هرگز از ذات منفک نمیشود و تغییری در آنها نیفتاده
قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم میشود اول صفاتی است که
نسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشوند مطلقا و متعلقا قی در خارج
مانند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و باقی بودن
هستند از برای ذات الهی و نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشود
قسم دوم صفاتی است که از برای ذات مقدس الهی شایسته
و درازن و واجب منفک از ذات الهی نمیشوند اما نسبت بچیزی
و دیگر ملاحظه میشوند و آن نسبت بعد حادث میشود مثل صفات
علم و قدرت و سمع و بصر که درازن خداست و علم با شیاها
داشت و قدرت بر چیزیها لیکن بعد از آنکه موجودات را خلق
کرد علم و قدرت تعلل با ایشان گرفت و نسبت میان علم و بصر
و قدرت و مقدور بهم رسید و این نسبت داخل ذات الهی
نمیشود اما بعد از آنکه نسبت شود یعنی بنودن آن نسبت

و این

پیش از ایجاد موجودات و بهم رسیدن و بعد از ایجاد عین
تغیر و تبدل در ذات الهی نیست و زیرا که این نسبت عین ذات نیست
بلکه صفت علم و صفت قدرت عین هستند و آنها همیشه باقی و
ثابتند و تغییر و تبدل در آنها نیامده و در صفت غایت
و صفات فعل است که ثابت از برای ذات مقدس نباشد
بلکه بسبب بهم رسیدن مخلوقات بهم رسند و این قسم از صفات
را باز بدو قسم مقسم کرده اند قسم اول اینکه همین نسبت محض
باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که بمعنی خالق
کردن است و مثل داریت که بمعنی ردی دادن است مثل
تکلم که بمعنی کلام گفتن است و معنی آنها همین نسبتی است که میان
خدا و مخلوقات است قسم دوم صفاتی است که غیر صفت بمعنی
و یکرم است و آن نسبت از ان صفت بهم جدا نمیشود بلکه همیشه
با او هست مثل اراده و شیت که عبارتند از قصد کردن و فعل
و این قصد که در اراده گسسته حاصل میشود عین نسبتی است

که بیان

که میان اراده گسسته و آن چیزی است که مرادات اقا
بر وقت آن قصد بهم میرسد آن نسبت بهم حاصل میشود و حق
آنست که مجموع صفات فعل بهم جویی میدانی دارند که آن بمده
عین ذات است و از ذات جدا نمیشود و همیشه باقی است و آنچه بجا
خلق بهم میرسد نسبتی است که حاصل میشود مثلاً نسبت بمده حالت
قدرت است بر خلق کردن و بمده داریت قدرت است بر
ردی دادن و بمده تکلم قدرت بر ایجاد کلام است و این
میده که قدرت عین ذات و تغییر و تبدل در او نیست بلکه در اول
مستف است باینکه در مایزال این امور از او صادر خواهد شد
و آنچه در اول نیست و با ایجاد مخلوقات بهم میرسد نسبتی است
که میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و تکلم و مخاطب
است و این نسبت امری است اعتباری که در خلقت
خداوند که تغییر او باعث تغییر ذات شده همچنین بمده اراده علم
الهی است بجزئیت و صلاح و نظام عالم یعنی خداوند در اول

علم داشت که صلاح و نظام عالم آنست که بر یک از موجودات
را بجهت خود در چه وقت ایجاد کند و این علم عین ذات اوست و در
تغییر و تبدل نیست و آنچه متغیر و تبدل میشود بنوعی است که غلظت
ذات ندارد و انشاء الله تعالی بعد از این حقیقت را در قبیل
مذکور خواهد شد و با مجمله مبدء و الله و صفات آن از قدرت
و علم که عین ذاتند و در ازل از برای خدا نامبرسته بر دلها
و سایر صفات که عین ذات نیستند و در ازل از برای صفات
نیستند و بعد از آن حادث میشوند و خلقی ذات ندارند تغییر
آنها باعث تغییر ذات شود بلکه اعتبارات و نسبتهای آنچه
که ذات متصف با آنها میشود نسبت بمقتضای آنکه در خارج دارند
و توضیح کلام در این مقام آنست که صفات ذات محال است
که از ذات منفک شود و هنگامی که آنها از ذات باعث نقص است
بلکه الصفات همیشه عین ذاتند مثل علم و قدرت و حیات
و قیام اما صفات فعل از قبیل رازقیت و خالقیت که عین

ذات نیستند

ذات نیستند تغییر و تبدل آنها باعث تغییر و تبدل ذات نیستند
و ضرر ندارد که خیابان الهی در وقتی الصفات از او جدا شود
و در وقتی دیگر از او جدا نشود و این معنی باعث نقص آنست
مثلاً پیش از ایجاد زید خدا را در بر ایجاد او بود و آن قدرت
عین ذات او بود اما هنوز خالقیت و رازقیت زید بر او
نبوده و این نقص ادنیست بلکه خلاف آن نقص است زیرا که
خلقت او پیش از وقتی که مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت
بود و از کتاب خلاف مصلحت نقص است پس خلق کردن زید
در همان وقت که مصلحت است صفت کمال است و در غیر آن
وقت نقص است و خدا از آن منزّه است و همچنین در تمام
معتقدات و همچنین در آنچه خلق بهم نموده است مصلحت
نبوده است یعنی خدا قاصد است بر ایجاد چندین هزار عالم
اما خلق کردن آنها خلاف مصلحت بود و این چه خلق کردن
و این نقص برخلافیت بلکه با وجود عدم مصلحت اگر خلق میکرد

نقص

نقص میبود پس معلوم شد که صفاتی که عن ذاتند از قبیل
علم و قدرت و بقا همیشه باقی هستند و انکار آنها از ذات
مستلزم نقص است و تغییر و تبدل آنها باعث تغییر و تبدل ذات
اقا صفات فصل که در خلل ذات ندارند ضرر ندارد که در وقتی باشد
و در وقتی نباشد و نبودن آنها در وقتی نقص نیست و تغییر آنها با
تغییر ذات نیست و آنکه لیسر مجسم و لا صوره و لا
عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاحیاء و هو صوره
و خالی الاعراض و الجواهر و در کل شیء و ما لیکر علیها
و تحلیله ظاهر لفظ اشاره است بنوع صفات بسیارات
و در نفس الهی که با اختلاف بعضی نیست و بعضی شتر شده اند
و اولی را آنها انکه واجب الوجود مرکب نیست زیرا که مرکب است
که در اجزاء متعدد جمیع شده باشد پس مرکب در حد ذات
خود محتاج است به اجزاء خود زیرا که بعد از جمیع شدن اجزاء
مرکب حاصل می شود پس باینکه اجزاء مرکب متین از چند اجزاء

ش

شد محتاج میشود بر یک فاعل تا آنها را ترکیب کند و آن
جزء فاعل مرکب نیست و مانند شد زیرا که این اجزاء و اجزای
در مرکب بلکه عین مرکبند پس اگر جزء فاعل باشد همه اجزاء
لازم می آید که فاعل شود بنفس خود پس عینی خود را ایجاد کرده
باشد و بر مان قائمست که هیچ چیز ایجاد نفس خود نمیکند و الا
لازم می آید تقدم شیء علی نفس این اجزاء باطل است پس ثابت
که واجب الوجود مرکب نیست و دیگر مرکب بر دو قسم است
اول آنکه مرکب از چند چیز خارجی باشد مثل بدن حیوان که
مرکب است از گوشت و پوست و استخوان غیر اینها و دوم
آنکه مرکب از اجزاء عقلیه باشد یعنی در خارج یک چیز
باشد اما عقل را تحلیل بچند فصل کند مثلاً حقیقت این
که نوع است و شامل زید و عمر و بکر و سایر افراد انسان است
یک چیز است در خارج اما عقل ادراک و تخیل میکند یکی
جنس که حیوان باشد و یکی فصل که ناطق باشد زیرا که حقیقت

انسان

انسان بعد از آنکه از حیوان است که الهی باشد پس حقیقت آنست
در عقل از دو چیز مرکب است اگر چه در خارج یک چیز است بهر جهت
جناب مقدس الهی هیچ معنی مرکب نیست و دوم واجب الوجود
حجم نیست زیرا که جسم است که قابل ابعاد ثلاثه باشد یعنی قبول
کند در طول عمق و عرض پس هر چیزی که قابل ابعاد ثلاثه باشد
مرکب خواهد بود چه مرکب عقلی و چه مرکب جسمی ثابت شد که در
الوجود مرکب نیست تیم و چهارم واجب الوجود جوهر و عرض است
زیرا که در تعریف جوهر بیان کرده اند آن ممکن الوجود است که از
شان وجود خارجی آن استغناء از عقل و موضوع و منقسم است
باعتباری بملکیت کشف لطیف آنکه او را توان دیدن و توان
بجانب او اشاره کرد مثل عقل و نفس که هر دو جزء دو حقایق
میکویند و جوهر کشف است که او را توان دیدن و توان بجانب
او اشاره کردن مثل انسان و حیوان که مادی و روحی است
و دیگر تجزیه مثل کلیات متولد و عقول عرضیه و طوایف و عبارات

ادایات را عالم خلق و مجردات را عالم امر نیز گویند که
که المخلوق و له الامر و عرض آن ممکن الوجود است که از
وجود خارجی آن قیام بجل و حاجت موضوع است مثل سیاق
و میشد که که عرض برای اجسام میشود و ممکن محال است واجب الوجود
شود پس خدا جوهر و عرض نیست جسم واجب الوجود از عقل
و اتحاد منزه است زیرا که حلول است که دو چیز نبوی هم رفته باشد
که یکی را حال و دیگری را عقل میگویند مانند پیوستگی و صورت
و اتحاد است که دو چیز یکی شده باشد مانند شیر و دهن که
مضاری میگویند العباد با تبه واجب الوجود بجزت عینی
کرده و طایفه مضیری میگویند بجزت علی علیه السلام و مضیری
صوتیه هم کرده اند که واجب الوجود بهر دو حلال کرده مثل
میکویند سپس تریزی حلول کرده تعالی الله عز و الله علی
که این و این حلول و اتحاد با تبه واجب الوجود محال است
زیرا که دو چیز بعد از متحد شدن با هر دو محال خود باقی میمانند

باینکه اگر باقی باشند اتحاد میشود بواسطه آنکه در آنهاست
 نه واحد و اگر هر دو معدوم شوند باز اتحاد میشود بلکه شکی نیست
 و اگر یکی باشد و دیگری معدوم شود باز اتحاد میشود و شکی نیست
 الوجود محتمل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد آید چنان
 سهولت بسیار و خواب و بیداری و امان و لذت و الم و درد
 بیاری و میری و جانی و لذت اکل و شرب و جماع کردن و محمل
 هیچ مقوله از مقولات نه کار عرض نیست زیرا که محمل در دست است
 و ممکن بامیگویند و حوادث جمع حادث و حادثه و چیزی را
 میگویند که اول معدوم باشد بعد موجود میشود پس اگر چه
 الوجود محتمل حوادث باشد ممکن الوجود میشود و این در نهایت
 ظهور باطل و لغو میباشد زیرا که اختلاف باهیت لازم میباشد
 و آن باطل است بهر قسم واجب الوجود مرتبی نیست یعنی چیزی نیست
 نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که درین باب ما چشم است تا ما را
 عقل اگر چه چشم باشد یا جسم توان است مانند سفیدی و سیاهی

و سایر

و سایر الوان و یا جسم معنی است مانند روشنائی ماه
 اوقات ثابت کردیم که واجب الوجود جسم نیست و اینچه
 عقل درک میشود باید محقق باشد کلاً متبرکاً و یا و هائیکه
 فی ادنی معانیه خصوص مخلوق و مصنوع مثلاً که در حق
 الیکم زیرا که هر چیزی که عقل ادراک میکند آن صورتی است
 که در پیش عقل محتمل شود و باید که عقل قائم بشود مانند صورتیکه
 آئینه است و هر چیزی که عقل قائم بشود آنرا قائم بغیر میگویند زیرا
 که عقل چیزی دیگر و صورت حاصله در عقل چیزی دیگر است و هر چیزی
 قائم بغیر باشد البته محتاج میشود و بر محتاج ممکن الوجود است
 نه واجب الوجود پس ثابت شد که با عقل هم گفته ذات احدی
 باری تعالی درک میشود و نظم جهان متفق بر الیهش و داده
 در گفته باریش نه ادراک در گفته دانش رسد و حکمت جز
 صفاتش رسد نه بواج دانش پر مرغ و جسم نه در
 و صفاتش رسد دست فهم که خاصان در این راه خسران

بلا اخصی از تک در مانده اند و این در طه کشتی فرو شد پسند
که بداند تخته بر کنار ای غیضام الوری یعقوبتک
عجز الواصفون عن وصفک لب علینا فایتنا کثر
ما عرفناک حق معرفتک و ادله حقیه نیز شهادت میدهند که
واجب الوجود مرئی نیست بواسطه دلالت کردن آیات و چنانچه
آیات منها قوله تعالی لا تدیرک الا بصائر یعنی چشم
او را درک نخواهد کرد زیرا که نفی در اینجا از برای عموم سلب است
سلب عموم و لکن مطلق و چنانچه که از علماء عامه است یکم و نفی
از برای سلب عموم است یعنی جمیع چشمها او را نمی بیند بلکه بعض
چشمها که چشم مومنان است او را می بیند لهذا بعضی از عامه متعقدند
براینکه در رتبه محشر مومنین خداوند عالم را می بینند و کافران
نمی بینند این در سب باطل است همچنانکه خداوند عالم را
هر شیئی نموده و لکن آنرا نمی بیند مومنین را هم می بیند و هر شیئی
را در اوقات نخواهی دید زیرا که کن از برای نفی امری است باقی

نجات عقیده آیه شریفه این است که حضرت موسی میبانت که
خدا از آنان منزله تراست که بچشمها دیده شود و لکن حقیقت
با او سخن گفت و او را همسر از خود کرد و این را در برکت
موسی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت مرا
معرب درگاه گردانید گفتند ما ایمان تو نمیادیم با آنچه میگوئی
تا سخن خدا را نشنوم چنانکه تو شنیدی و ایشان مقتصد بر
مرد بودند پس از میان ایشان همتا برار گساختند که در
دار آنها هفت هزار و از آنها هفتاد کس برگزید با خود بطور
سینا برد که تحمل مناجات و جود ایشان را در دهانه کوه
باز داشت و خود کوه بالا رفت از خدا سوال کرد که ای
سخن بگوید چنانکه آن هفتاد نفر شنیده اند پس خدا با او سخن گفت
ایشان کلام الهی طاعت میکنند بعد از آن از وی حاجت گفتند
که ما ایمان نمیادیم که سخن خداست تا خدا را آشکارا بچشم
میسازان حضرت موسی بجهت دفع اعتراض عرض کرد خدا را خود

نسخه
۵

بمن بخار و مراد از عقیدت کسی نفس خود است و این است که این
عظیم است حتی منیر و غیره و حق تعالی را پرستند پس از جانب
رب الارباب خطاب بآدم که این تو این نام تو منی منی تو که
پیغمبران و اولوالعزم هستی هرگز در انجمنی دیدم غیر تو چگونه فرام
دیدم زیرا که تو ممکن الوجود هستی و ممکن الوجود محال است که متعالی
الوجود باشد و اما اخبار مثل قوله صلی الله علیه و آله ان الله
احب من العول کما احب من الانصاب یعنی پسند
چیزها حق تعالی را نمی پسند معصما هم کند او را در آن نیستند که
کوفی چگونه جمع شود میان اعتقاد باینکه خداوند مری نیست و این
اینکه حضرت امیرالمومنین فرمود که اعتقاد باینکه آن آیه یعنی
عبادت کرده ام پروردگاری را که ندیده ام و حضرت حسین
سیدای قرآنک ظاهر آن فی کل شیء فانت الظاهر
لکل شیء یعنی تو را آشکارا ظاهر هر چیز و توئی ظاهر
از برای هر چیز و در جای دیگر هم حضرت فرموده عجب عجب

لا اله الا الله

و یقین حاصل
کند

لا اله الا الله یعنی که ما در چشمیکه نه میزد تو را جواب گویم مراد از این
در این اخبار دیدن چشم ظاهری نیست بلکه رؤیت قلبی
یعنی عقیدت دیده باطن معرفت بذات باری تعالی حاصل کند
باین ذات اقدس و این معرفت از برای هر هست و لکن خواص میدانند
چیزی پسند عوام نمیدانند (حافظ) در بنم و دل از روی تو صد
شمع برافروخت این را که کردی تو صد گونه محاسبات و
مصلحت این رؤیت حق معرفت اتم است که فطری است از برای
براستی و لیکن منکرین خود را بر تعالی عالم معرفت خود را
بدایت خویشند (حافظ) چندین هزار ذره سر اسیمه میدهند
و آفتاب باطل از آن کافیه چیست یعنی گفته اند حق با برهان
نقشه نهی است احکامات آب میشود و میگویند زندگی از آب است
و هرگز آب نماندیم و می دانند و بودند که در فلان دریا نماند
سیار و ناگفته نرود و دریم آب با بنایه چنانکه از او در
ان با این عالم کثرت شای چیزی غیر از آب بمن بنایند و همین

بنا

بشما بنایم هشتم واجب الوجود بشیریک است یعنی تنها و
بیست است و کند و دل ندارد زیرا که اگر واجب الوجود دو باشد
نظام آسمان زمین محسوس میزد و چون بهم میزد لکن شریک
و کند ندارد و شاهد بر این قول خداست **لَوْ كَانَ فِیهِمَا آلَاةٌ**
اَفْتَلَفْتُمْ بِلَاہِیْهِ لَیْسَ بَیْنَهُمَا شَیْءٌ واجب الوجود در این
باید معنی و حرمی بود میان مردمانی شرک باشد و چون دو
لازم دارد امتیاز را باید هر یک از ایشان چیزی باشد که در
دیگری باشد تا دنیست حاصل شود پس هر یک از دو واجب
مکلف خواهد بود از دو چیز یکی واجب و وجود که مشترک میان
ایشان است و دیگری آن چیز که بان را یکدیگر متمایز و جدا میزند
و واجب الوجود و متمایز که مرکب باشد زیرا که ترکیب نقصان
و از اصل استیلاجات آن و اینها دلیل بر گاه واجب الوجود
و باشد مثلاً پس اگر یکی را داده کند که زید را موجود کند و دیگری
اراده کند که زید موجود نشود بلکه بر عدم باقی باشد پس اگر اراده

ایضا

هر دو محال است لازم میاید که زید هم موجود باشد و هم معدوم
و اگر اراده اسپیکر محال نیاید لازم میاید که هر دو قدرت بر اراده
خود نداشته باشند باشند و عاجز باشند و اگر اراده یکی محال آید و دیگری
محال نیاید پس لازم میاید که یکی عاجز باشد پس دو خدا گفتند
و دلیل دیگر آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده است که اگر دو
الوجودی غیر از حق تعالی میبود باید که یکی رسل او نزد بیاورد چون یکی
پس واجب الوجود غیر از حق تعالی نیست زیرا که واجب الوجود باید
مطلق و قیاسی مطلق باشد هر گاه یک خدا احدیست و جمیع
بنا بر تغییر برای معرفت و عبادت خود فرستد و خلق را هدایت
بکند الحیا و ابان که خدای دیگری میبود او نیز میبایست پیغمبری
برای شناساندن خود و عبادت فرستد و امکان آن نظر نشد
از دو قسم خارج نیست یا قادر نیست یا جبار است یا حکیم نیست
جابل و محیل است و بیسبب است این صفات بر واجب الوجود
مواجبت و باید اعتقاد کرد تجوید بر در کار عالم از هیچ جهت

اول توحید در ذات بدلیل قول متعالی لا یخضع فی الجہن
اشتریکاً فیما هو الیہ واحد و قوامہ قل هو اللہ احد و در
توحید در صفات بدلیل قول متعالی لیس کیشہ شیء و قول متعالی
و لکن لہ کما احد سیم توحید در افعال بدلیل قول متعالی
ما فاعلوا من الارض ام لکنہ شریک فی السموات عبادہ
و عبادات بدلیل قول متعالی ولا یشرک فی عبادہ رب احد یعبد
توحید در ذات و صفات بدلیل قول امیر المؤمنین در بیج السبلہ
و کمال التوحید فی الصفات عنہ و مبارکہ اخرى بایقعا
کرد بر اینکه خداوند عالم و احداث باعتبار اجزاء عقلیہ
و جزئی فصل باشد یعنی اجزاء عقلیہ برای او نیست و واحد است
باعتبار اجزاء خارجیہ از ماده و صورت و عناصر و غیر ذلک یعنی
خارجیہ ہم ندارد و واحد است باعتبار ذات و صفات یعنی
چنین نیست کہ صفات او غیر ذات او باشد و واحد است بتبار
افراد و جزئیات یعنی منوم کلی نیست کہ چند است متعدد و

باشد

باشد کہ افراد با ہم شریک و شبیہ باشد یعنی لا شریک لہ
فلا تعدد فیہ ولا تکثر فی ذاتہ فهو واحد بحسب القیاس
و الصفات و من جمیع الجهات ہم واجب الوجود متعالی
یعنی صفات کالیہ نازد بر ذاتش نیست مثل صفات ممکنات ممکن
ذاتش هست زیرا کہ اگر نازد بر ذات باشد باقیم خواهد بود یا جاو
و بر دو حال است یا کہ اگر قدیم باشد تعدد لازم میاید قوی
غیر خدا نیست پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد
لازم میاید کہ واجب الوجود محل حوادث باشد و آن محال است
و نیز لازم میاید کہ اگر صفات نازد بر ذاتش باشد اینکہ صفات
محتاج باشد در صفات خود بر غیر خودش ان مستلزم نقص و تجزأ
محصل کلام اینکہ صفات کمال حق تعالی معین ذات اوست بحسب
حقیقت و ہویت و غیر اوست بحسب تنوم یعنی بحسب تنایم از
نقطہ نظر اہل عرف و ہمت و همچنین است صفات بایکہ کہ معنی
قدرت حق تعالی معین علم او و حیات اوست بحسب حقیقت و برکت

بحسب

محبب مهور و مرجع این سخن نفی صفات ارتقا علی جبر
تایید و ثمرات آن صفات چنانچه امیر المومنین در خطبه
فرموده و کمال التوحید نفی الصفات عنه لهذا در
صفحه انها غیر الموصوف و صفاته کلی موصوف است
غیر الصفه و عن الباقی آنکه بیجمع می باشد و بیصیر
بیجمع پس از اینجا ظاهر شد که صفات معین هرگز محبت
و غیر معین محبت مهور و شریعت عباد و ناشی و حسنات
و اعیان و کلی آنکه احوال بیشر و هر چند در صفات
شبهه و سببه بعضی اختلاف کرده اند لیکن مناطات که
باید چنان دانست که خداوند عالم محبت صفاتی است
زیرا که بدون آن صفات متقاربت پس بهی دلیل ذات تعالی
منزه است از جسم و ماده و صورت و جوهر و عرض و لید و دال
و عند و مثل و حرکت و سکون اشغال و زوال مکان و قیام
و قعود و سنده و نوم و تحیه آنکه تحت و حاجت در اینجا ظاهر

درجاء

و دعا فی الواجب علی محبت و الخافیه و ان محمد عبد
در سوره خاتم النبیین و لا یبقی بعده الی یوم القیمه و
ان شریعت خاتم الشرائع فلا شریعت بعده الی یوم
القیمه یعنی محمد ص بنده خدا و رسول خدا و خاتم پیغمبران است
و پیغمبری بعد از آن سرور نیست تا بعد قیامت و شریعتی
هم گشته و شریعتی است پس شریعتی بعد از آن شریعت نیست
تا بعد قیامت و اقوال تا لا یمام و الخلیفه و ادلی الای
بعده آیه المومنین علی بن ابی طالب است و محسن محمد
تم علی بن ابی طالب تم محمد بن علی تم جعفر بن محمد تم موسی
بن جعفر تم علی بن موسی تم محمد بن علی تم آن در محاسن
الانوار در صفه شریعت با قولای و اعلا و اولاد و اولاد
عرض میکند اعتقاد من این است که امام و پیشوا و خلیفه ادلی
در امور پس از حضرت فاطمه مرتبت امیر المومنین علی بن ابی طالب
بعد از آنست حسن بن حسین بعد از آنست علی بن ابی طالب

بنی هاشم

و محبت علی بن ابی طالب

ازین علما بدین است پس از آن محمد بن علی که حضرت باقر است
بعد از آنکه شمام جعفر صادق است بعد از موسی بن جعفر است بعد
علی بن موسی که حضرت صادق علیه السلام است و بعد از آنکه
محمد تقی و بعد از آنکه محمد تقی امام و خلیفه دادی حضرت در این
سینه ای قایم من فقال علیه السلام من بعدی محمد بن
ابن حنفیة الناس بالخلف من بعدی من حضرت امام علی
فرمود بعد از من حسن است امام و خلیفه دولی امر پس چگونه خواهد بود
حال مردم خلف بعد از حسن فرزند من قال فقلت وکففت
بأنی لا یأتی فی الاثر شیء لا یحل ذکره یا سید الخی
قبلة الارض من طاعت و قد لا تکملین ظلماء و جور
شاه عبد العظیم میفرماید پس از من کردم چگونه است ای قایم من
فرمود بجهت انکه دیده میشود شخص از حلال جایزیت بدون اسم
سبی او با اسم مبارک یا بدون آن یا اینکه بدون یا پس
میگوید من را از حلال و داد هیچی تا که مرده است از من دور

قال فقلت افریت قال اقول ان ولیدهم ولی الله و
علیهم عذو الله و طاعتهم طاعة الله و معصیتهم
معصية الله و اقول ان المعراج حق و المسألة فی
حق و آیه الحجة حق و النار حق و الصراط حق و
الجنة حق و آیه العذبة لا لبس فیها و ان
پیغمبر من خلیف الله کت پس کتم است و مردم فقهاء
من است که تحقیق دوست این برزگوانان دوست خدا و دشمن
ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت
ایشان معصیت خداست و اعتقاد من این است که تحقیق من
حق و سوال در حق و بهشت حق و جهنم حق و صراط
حق و میزان حق است و تحقیق معصیت است و حق است میگوید
شیر و مشک در آن نیست و تحقیق خداوند عالم ربی بخواند
رای حساب اشخاصی را که در قرآن هستند و احوال و الکلی
الواجبة بعد الولاة الکلیة و الکلیة و الکلیة و الکلیة

قسم بخدا این است دین خدا اینچنان است که پس بدو است
برای بندگان خود و بعباده امر نموده میفرماید که برای من چنین
عقایدی نه که انظار شد محکم دستوار باشد حتی غایب باشد
برای او و در پیش میفرماید پس در این صورت محقق در دین تویم
منجربین از این مسأله مستقیم که گفت بقول من و تو متولی
مهرت ظاهره خاتم المرسلین من الائمة المعصومین علیهم السلام
از الملک المصلین را از دست داده انحراف از طریقه مستقیم
مسلمه عصمت و هدیه مثل اشخاصی که از ادوات خاتمه مخصوصه
شیخ و مرشد و اطوای لحاظ نموده که جزو عقاید مشهوره میگویند
این شیخ را که کنایه و واسطه و فیض دانست و صورت مرشد
کلام عبادت علی الخصوص فی حال اعتقود باید در نظر آورد از طوایف
یات و اخبار خصوصاً باین انجمنیت معتبر شرعی باشد
لاست فخر و مستند و دروای ضلالت و گمراهی افتاده
طوایف فتنای خبیث و دشمن الهی گردیده اند و بر گاه تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اینکه در نظر آوردن صورت مرشد فی حال الصلوة آنهم بود
و اکل طریقت برای وصول و حصول حضور قلب و تمکین حضور
مبارک معبود و فنی حقیقی قلب حبل الله و تم نوال نعم مآل -
حَقِيقَتُ شَيْئًا وَ غَايَةُ حَقِيقَتِكَ شَيْئًا اِنْ شِئْتَ
و داشته اند که چنین توجه و حضور قلبی معین غفلت و منجر شرک
اقبل مراتب در عده مشرک خلی از ان ظاهر و هویدا و مخالف طریقت
آیات شریفه حضور ما کرمید فاعبد الله تحلیصا له الذین
که بعضی عمل بقرچانچه بدعت و تحقیقا از غنوان عبادت سرور
میرود و فی الجار عن مؤمنه بن جعفر عن ابائه قال قال
رَسُولُ اللَّهِ مَنْ عَمِلَ فِي يَدَيْهِ خَلَالَةُ الشَّيْطَانِ الْعَبَّاسِ
قَالَ لَنْي عَلَيْهِ الْخُشُوعُ وَالْتَّجَافُ وَ شَايَا حَتَّى يَصْبِرَ زَعَاد
خبر شریف بعید باشد اول اینکه کسیکه عمل کند در بدعت معنی
سجود سه تنه یا تکرار و در شیطان او را واکندار میکند و عباد
و میا خازد و برادر خراج و کبریا را ریزد که هر چند ظاهر الصلحی است و خراج



و گریه او بیشتر زود تر عوام اتنا س در قبول کردن بهشت او بسیار
خود سر عا مبتلاست و گمراهی افتاده برین سبب اتباع شیطان
زیاد میشود تا فی مابین شیطان با او نفوذ نماید خوش و بجا و برای
القا میکند که از طریق جهاد قش کراه کند زیرا که هر کس را از طریق
است با قرب بحال و مقام گمراهی و ضلال بر می آید چنانچه
حکایت بر صیصای عابد معروف غیر ذلک که ذلک را طلب
تخلی ندارد که معنی عبادت تعظیم و تذلل است از برای خالق
یکایک بهیست بکفیات مخصوصه که بقصد فرمان برداری او بجا
دارد سالانگی و او صیبا و تزیل کتب بجهت آنهاست و در این
موقوف است بر امور که از جانب سید و مولای رسیده و موافق
امر که مولا خواسته و حکم فرموده ایتان شود نه آنکه علی را پیش
خود طاعت و عبادت فرض نموده بجا آید نه زیرا که متفق علی
مولا و امامیه رضوان الله علیهم است که علی را چنانچه میتوان
پیش کشی کنی بجهت بجا آوردن شریعت و بهشت و فعل حرامی است بجا آوردن

که گشته از قرآن حنه ظاهرا این است که خطاب کرده بود
بر این علی که از پیش خود بجهت اینکه از شرع رسیده ایتان نموده
و در صدر تنگ و در فروع دین زیاد نمودن علی را که از شرع رسیده
باشد اینطور شکل است امر در اصول دین البته بطریق اولی
اناف است و العیاذ بالله انچه ان شخص که بر بجهت عده و تنه
است از من غصب هم و لوانه که نموده باشد افزوده یا بیکار بند
تا دور و مردودند من خداوند و کافق عمارت با خدا و تمام دنیا
و او صیبا تعلیم السلام است و از برای چنین اشخاصی دفع
چند مرتبه شرک دست داده نهایت اشکال در هدایت
عنواریست است چنانکه این دو مثال جل شانه در رقم
سبارک شیم خود تعیرج بان منموده که ای الله لا تغیر
ان لشرك به و در ذیل کریمه فنن کان یزول لفاء و به
قل یعل عمل صلیحا ولا یشرک بعباد و به احد
تبعیح نمی بیند از نصیبت و گیره شرک فرموده و فی الجار

علاصا کما ای خالصا لله ثما ستریب به الیه ولا یشیر
بعباده و رتبا حدای غیره من ملک و شیخ و شیخ و شیخ
و قول الله و ما یرئوا الا العبد و الله خالصین لا الذل
خفایه خلصین لا الذین ای لا یشیر کون به شیئا خفایا
ماثلین عن العقائد الزائفة عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قول الله حنیفا مسلما قال خالصا لا یؤثر شیئا
المحنف المائل الی الذین یحقن و هو الذین الخالص الی الله
المتفاد لله فی جمیع اقامه و نواهی و لما قال سبحانه
ما کان برهم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا
مسلما و ما کان من المشرکین و جعل المحنف المسلم
مقابله المشرک فلذا فتره علی کلمه المحنف او المحنف
المسلم بمرکز خالصا لله خلصا علیه من اشرک البخل
المتخفی لا یران اعم من الاوثان المحنفة و الخائف یتمثل
عباده الشیطان فی اغواءها و عباده النفس فی اهوالها

کمال من الی اعهد الیکم بانما ادم ان لا یفقد الشیطان
و قال سبحانه و انما یرئوا الله هو یه و قال عز وجل
اتخذوا الحجاب قد و قد هبائهم اذ یأبای من ذور الله
و متمک شدن بجزوا حد و اجل و احدا من الائمة
نصب عینک که از قد الرضا نقل شده و ما و یل یقول
جزیره کورزا باینکه در حال صلوة باید صورت مرشد را در نظر
اولا کتاب قد الرضویه را بواسطه صفت سلسله سنده چنان
اعتباری که موجب سکون نفس شود و در نزد علماء اعلام است
و ثانیاً بر فرض اعتبار و محبت از باب تعارض اخبار صحیح و کذب
باین خبر و مخالف ظاهر کتاب خصوصاً با چنین تا و بی یحیی
که موجب عدم اعتماد و تمسک و بکل از درجه اعتبار است
و نیز که فرمودند خدا و افق الکیفای ما خالفنا
فاضربون علی الحداد و در قدیر رسیدیم و غرض همین از همه
مطالب از جهت دیگر که فرمایشات و کلمات ائمه معصومین

سلام الله علیه جمیع تالی مرتبه کلام الله محمد و فاضل تفسیر
قرآن مجید حکمات و تشابهات و عام و خاص و مطلق و مقید
و دارد و علاوه بر این موارد و غیره تفسیر و تفسیر شده و تفسیر
و بسیار مشکل است از عاقل و معاند و اهل علم و اهل ایمان
لاستیا در چنین مورد و معضلی که در اینهمه مسائل و مراجع است
و غرض از همه چیز اینست که میتوان گفت نمود و بگویند باینکه
باید در حال صلوٰه صورت مرشد را در نظر آورد که هم از قانون
شرع و عقل خارج و هم خلاف ضروری مذموب میشود
اینی غیره است. علی مع فرض تحت هذا الخیر نفس دفع کمال
و توهمات و دفع قاصد اخبار و آیات هر آنکه چنین تالی
اوجب یعنی و انظر و حسن است که یکی را نموده را نصیب می شود
و آرد و ادعای دیده بصیرت خود را بجا و از روی رقت
نظر ملاحظه و آمل نماید و طاعات و عبادات الله و بی شکی
سین که بچه بخواند اولیا سلطان سریر ارضی حضرت علی

عقیده آلف الحقیقه و آشنای در بندگی خدا و عبادت و عبودیت
بی تمنا اخلاص خاص در حال صلوٰه چگونه توجیه تمام و تمام
تجرباتی داشت توهم از علی آموز اخلاص غسل شیری روان بر
از نعل و نظر مطلق کلام ما مؤمن ایمان بقصدی به و شخصی
بیشتر علم آندی بآن بزرگوار و مؤمن و خصوصاً فی حال صلوٰه
اکن توجیه منوی و حضور قلبی را پیدا کن که در اخبار و ادعای
نماز محبوب میشود مگر آنچه را که اقبال کرده یعنی حضور قلب و اشت
و نماز و ادعای بنده خدا و نماز گذار و اکر کسی آید و بگوید
استین صادق باشد و اطاعت شیطان متابعت نفس
و آرد را ترک کند و بسجودت شرک بخواند و فعل سلیم
مستقلاً حکم بقی آن میباشد و خداوند حکیم جل شانہ اعظم است
و حج آن را در کلام مجیدش تطبیق نماید و نیز باید که این اثر
انظلم عظیم و حاصل بر نفس لیبب قیل لازم است که اتباع
کل نامی و فاضل نباشد از آنکه مولی سائل عقاید و تفسیر خود

از انرازم و نظم عبادات و اتم واجبات دانسته بخواهد که
تعبیه از کتاب سنت و دلائل برای هر عمل و حکمت با کمال ملاحظه
و نهایت سعی و جدیت بطور احسن و دقیق اخذ نماید زیرا که چنانچه
در صدر مقدمه اشاره شد که تقصیر در آن موجب عقوبت و در
عذاب میشود و هر چه در حال از برای نجات نیکوکاران در رسیدن
بغیر صفات اقسام و توکل و فی عصمت عقل کل حضرت است
خاتم الرسل صلی الله علیه و آله که امرای و شکست بران حسین و عترت
طاهرین را که از جانب حضرت احدیت قبل شان محض هدایت در
میان امت بودیت گذاشت و فرمود عا این نعمتکم فیها
لَنْ یَضِلُّوا وَ لَعَلَّکُمْ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و توانی و زوریده این فرموده الهی
در میان حکام الهی را که لا یفصلنا من کلما حکم کریمه تا از ادوی
صناعات و کرامی و هلاکت بر منزل سعادت و نجات هدایت
و مهمل کرد و همچنین امیر مومنان علیه صلوة الله الیک
السلام در بیع البلاغه بیان میفرماید یا نبغش یا لنو المص

و البرهان المجلی و المنهاج المادی و الکتاب الهادی
اسرته خبر ائمه و تخریجه خبر شجره و اعضاؤها معتدله
و تمایزها معتدله و مولده یحیه و هجرته بطیبه علیها
ذکره و معتدله صوته بین برانحیت از برای رسالت خدا
پیغمبر را بنور روشن نبوت و برهان و محبت و انج مجزه و برانحیت
شریعت و کتاب و هدایت و قرآن کرده و عتره او بهترین گروه
و عیارند و درخت او که نفس فانی باشد بهترین درختهاست
شاخهای آن درخت که اهل بیتش باشند در حد اعتدال و
استقامتند بحسب اخلاق و اعمال میومای آن که علومشان
باشد و نوحه دوست رس طالین است محل ولادت او که منظر
در هجرت و سفر او بوی طیب است که مدینه شریف است و مدینه
و کرام او را انجا کشته شده و اذ باطراف آن فاضل
از سکه تخریج کافیه و موعظه شافیه و دعوه مثله
آظهر به الامم الحقوله و وقع به الید ع المذخوله و

الاحکام المفصلة من بدیع غیر الاسلام و دنیا حق
شعور و تفصیل عقیده و تعظیم کبریا و بگویند ما به الی الخ
الطویل و العذاب الوبیل و المؤمن کل علی الله و کل الایمان
الیه و استوفیته الی قبل الموعده الی جنة الفاحشة
اللی نجل و عقیبه یعنی دستاورد خدایتا می آید و بر بندگان باو
کفایت کننده از عجزات و بایند شفا دهند از قرآن باو
برای اسلام تدارک کننده از خوف شده زمان سابق جایت
و ظاهر کرد این در بارهای مجهول را که فرائین شرعیه حتمه
علیه و باشد و برگرداند بر عیبه او این باطل را و حکما
گردانید باو احکام تمایزه دین اسلام را پس کسی که طبع کرد
بغیر از دین اسلام و بنی را تابت میکرد و تفاوت او گستره
شود و عقد نجات بود و بزرگ شود و برود آمدن او می باشد مرجع
او میوی اخوه در عذاب هلاک سازنده در قیامت و اعتماد
میکنم بر خدای تعالی که در آن بازگشت میوی او و طبع میکند

ما بهی را که رساننده باشد میوی بهشت و راست روده
باشد میوی جایگاه رضا مسئله دیگر که راجع بقایه در هیچ
از شاد و مرحوم شیخ ده مذکور است عین عبارت اینکه شخص
بکفیل معرفت با قبول دین نمود و معتقد بقایه که موافق بوده
باشد لکن در قیامت بعضی خیالات و وسوسه است بعض
احتمالات محال در دل او میگذرد و لکن او را آنها خوش نیاید
و متاذی از آنها میشود یا آنکه بعضی کلمات که همیشه در ذهن
او میآید و لکن کرامت دارد و از آنها حتی اینکه کاهی راضی شود
با اینکه خود را هلاک کند و اینها در قلب او نباشد حکم این شخص
این است که اصلا با او عیبی و نقیصی در ایمان او نیست و متاذی
بودن او دلیل قوت ایمان او است و هر چند خیالات او بدتر
و کرامت از آنها بیشتر ایمان او قوی تر است علاج این
وسوسه ناخوشی در احادیث صحیح از حضرت رسالت
و آثار طاهرین صلوات الله علیهم دارد شده است که

بر وقت در خاطر او میاید که بگوید لا اله الا الله امنا
 بالله ورسوله ولا حول ولا قوة الا بالله ايضا
 و در قول خبر فضيل که از حضرت پيغمبر ص ماوراء در بحار مذکور است
 ستفاد میشود که من ذکر لا حول ولا قوة الا بالله العلي
 العظيم وصلى الله على محمد وآله برای دفع و دفع
 و دوا و سحر و شیطانی بسیار نافع است و فی ارشاد الطیور
 الذی علی غریب من صلی اللیل سراج لصاحبها
 فی ظلمة الفیض و قول لا اله الا الله بطور الشبان
 عن قائمها و فی هیچ الدعوات مستبدین طایفه
 عربی عبد الله قال شکی آدم الى الله حدیث النفس
 فترى جبریل علیه السلام فقال قل لا حول ولا قوة الا بالله
 فقال لها فاذهب الله عنه هذا اصل لا حول ولا قوة
 الا بالله و من ذلك دعاء ادم ربوا به اخرى لما نزل
 رب کلما و لعنه علی السلام و غایبها و هو یارب

یارب یارب یارب یارب لا یرد غضبك الا حلیک فلا یجی
 من عفونک الا التضرع الیک حاجتی الی ان
 اعطیتها لم یضرب ما حرمتني و ان حرمتني لم یضرب
 ما اعطیتني اللهم انی استلک العون بالحق و اعوذ
 بک من النار فاذا العرش الشانج السیف فاذا الجلا
 و الا کرام البلاد و العظیم فاذا الملک العاخر القدر
 الی العالمین یا صریح المستضرین و یا منیر کل
 حاجه اریک مذ و صیفت عینی فاذا عینی رضا
 منک و فرجی منک و لقی و لا تکر و صیفت عینی
 محمد و آله و یفضلک علیهم لما وصیفت عینک
 استأثروا بالرحیم قال ابو عبد الله علیه السلام هذا
 الدعاء الذی تلقی آدم من بر قناب علیه فقال یا
 سکنی محمد و لکن فقال و ایت علی عرشک مکون
 لا اله الا الله محمد رسول الله فقال راوی الحدیث

ما دعوت بهن في سر ولا علانية ولا في شدة ولا رخا
الا استجاب الله لي في مصباح الكف عن الوسوسة عن الصا
مزيدك على صلتك وقل بسم الله وبالله محمد رسول الله
الله عليه السلام ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم
امسح عني ما اخذت مني ذلك فان شاء الله ان تغفر لي
على خطيئتي فان الله تعالى يهدي الوسوسة فله مني عهد
وفي الامالي للطوبى من الصادقات الذين لم يبدوا
كان يقول لا ابا لي اذ انك هذه الكلمات ولو اجتمع
على الاذن والجن وهي بسم الله وبالله وبالله وبالله وبالله
وفي سبيل الله اللهم اني اليك اسلمت نفسي اليك و
رجعي واليك فوحيتم امني اللهم احفظني بحفظ الاباء
من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن
قومي ومن بعدي وادفع عني بحولك وقوتك فانه لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم عن الباقر جاء رجل

الشي

النبي فشكل اليه الوسوسة وحدها القنود بتاخذ مدهمة
العيلة فقال النبي صلى الله عليه واله قل وتكلم على النبي
الذي لا يموت ولا يحد هذا الذي لم يحد ولما لم يكن له شئ
في الملائكة لم يكن له من الدليل وكبره تكبيره وكبرها
ملا فما لبث ان غاد الى القبر وقال يا رسول الله قد اذن
عني الوسوسة وادى عني الدين واغنى من العيلة
وفي مجمع الدعوات روى القاضى الباس بمجمعات فكل
سوسم فبغير فان عن هذا الدعاء وهو بسم الله ماشاء
الله لا قوة الا بالله ماشاء الله كل فخر من الله ماشاء
الله ان يخرجه من يد الله عز وجل ماشاء الله لا يضرني
الشئ الا الله قال من قالها حين يفتح ثلث مرات
اس من المحرق والشر والفرق ومن ذلك دعاء اخر
الفضيلة عليه السلام يا شايخا في علوق باقر باقر في دين يابده
في تعبده يابده فانه رحمة باقر يخرج النبات باقر الشا

يقين الله

سرقه

جنت

بِأَمْرِ الْمَوَاتِ بِأَخْلَافِ الْأَجِينَ بِأَخْلَافِ الْمَجِينِ بِأَمْرِ
 السَّامِعِينَ بِأَمْرِ الْأَنْصَارِ الْأَخْلَافِ بِأَمْرِ الْمَجِينِ بِأَمْرِ
 عِمَادٍ مِنْ الْأَعْمَادِ لَا سَتَدُونَ لَا سَتَدُونَ لَا دُخْرُ مِنْ لَا
 دُخْرُهُ بِأَمْرِ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ بِأَمْرِ الْفَضَائِلِ بِأَمْرِ الْعِظَمَاءِ
 بِأَمْرِ الْعَزِيزِ بِأَمْرِ الْمَلِكِ بِأَمْرِ الْمَوْتِ بِأَمْرِ الْأَمَانِ
 بِأَمْرِ الْعَالَمِينَ بِأَمْرِ كُلِّ مَضْنُوعٍ بِأَمْرِ كُلِّ كَبِيرٍ
 بِأَمْرِ كُلِّ عَرَبٍ بِأَمْرِ كُلِّ عَجِيدٍ بِأَمْرِ كُلِّ عَبْدٍ
 بِعِيدٍ بِأَمْرِ شَاهِدٍ بِأَمْرِ غَائِبٍ بِأَمْرِ غَائِبٍ بِأَمْرِ غَائِبٍ
 جَبِيحٍ بِأَمْرِ الْمَوْتِ بِأَمْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُ ذَا
 مِنْ قَالَهُ قَوْلًا أَوْ مَعَهُ مَعًا مِنْ الْوَسْوَسه أَرْبَعِينَ
 سَنَةً رَأَى كَوَيْدَ كَرَسٍ بَوَازٍ يَأْتِيهِ دُعَاؤُهُ مَكْرُورًا أَوْ سَاوٍ
 شَيْطَانِي مِنْ أَيْدِي وَأَيْدِي فِي مَجْمَعِ الدُّعَاوَاتِ بِأَمْرِ شَيْطَانِي
 رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِلزُّمَرِ قَاعِلَةٌ
 عَلَيْهَا السَّلَامُ بِأَمْرِ الْأَعْلَى دُعَاءٌ لَا يَدْعُوهُ إِلَّا أَحَدٌ

أَنَا أَشْجِبُ لَكَ وَلَا يَجُوزُ عَلَيْكَ سَحَرٌ وَلَا سِحْرٌ وَلَا يَهْتَمُّ
 بِكَ عَدُوٌّ وَلَا يَهْتَمُّ لَكَ الشَّيْطَانُ وَلَا يَهْتَمُّ عَنْكَ الرَّحْمَنُ
 وَلَا يَرْجُ طَبِيبٌ وَلَا تَزِدُكَ دَعْوَى وَنَفْسِي خَوَاجِلُ كُلِّهَا
 قَالَتْ يَا ابْنَ طَلْحَةَ احْبَلْ مِنْ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا قَالَتْ يَبْنَوُ
 بِالْعَرَمِ مَكُونٌ وَأَقْدَمُهُ فِدَا فِي الْعِزِّ وَالْجَبَرُوتِ بِأَمْرِ
 كُلِّ مُسْتَرْجِمٍ وَمَقَرَّ كُلِّ مَلْهُومٍ يَا أَبَا حَرٍّ كُلِّ حَرٍّ بِشَكْوَى
 سَبِّهِ وَحَرِّهِ الْيَبْيَا خَيْرٌ مِنْ سُبُلِ الْمَعْرِفَةِ مِنْهُ وَأَسْرَعُ
 اعْطَاهُ يَا مَنْ يَخْلُقُ الْمَلَائِكَةَ الْمُتَوَفِّدَةَ بِالْأَوْفَرَةِ مِنْهُ
 بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي يَدْعُوكَ بِهَا حَمَلَةُ عَرَشِكَ وَمَنْ حَوْلَهُ
 يُوْرِكَ لِيَسْجُونَ شَقَقَهُ مِنْ خَوْفِ عِفَائِكَ يَا أَسْمَاءَ الْكَلْبِ
 يَدْعُوكَ بِهَا جَبْرِئِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ يَا أَمْرَ الْجَبْرِ
 وَكُنْتُ يَا إِلَهِي كَيْفِي وَسَتَرْتُ دُنُوبِي يَا مَنْ أَمَرَ بِالْإِصْحَافِ
 فِي خَلْقِهِ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ مُحْشَرُونَ وَيَذَلُّكَ الْإِسْمُ الْكَدُّ
 أَحَبُّ إِلَيْكَ الْعِظَامُ رَمِي وَبِهِمْ أَسْمَى قَلْبِي وَأَشْرَحَ صَدْرِي

كوفي
 ما
 جنت

٤٨
بِالْإِيمَانِ
وَالْقِيَامَةِ
وَالْجَنَّةِ

وَأَسْلَحَ شَأْنِي بِأَمْرِ خَصِّ نَفْسِي بِالْبَقَاءِ وَخَلَقَ لِي سَبِيلًا
وَالْحَيَوَةَ وَالْقِيَامَةَ بِأَمْرِ خَلْقِ نَفْسِي وَفَوَّضَ أَمْرَ مَا بَيْنَ
عَلَى مَا بَيْنَ أَسْأَلُ بِالْإِسْمِ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ خَلْقَ الْجَنَّةِ
الْمُعْرِضِ النَّارَ دَعَاكَ فَاسْتَجِبْتَ لَهُ وَفَلْتَ بَابًا رُكُوبِي
بِرُكُوبِكَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ مُوسَى
خَانِبِ الطُّورِ الْإِيمَانِ فَاسْتَجِبْتَ لَهُ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ
بِهِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ مِنْ رُوحِ الْمَقْدُوسِ بِالْإِسْمِ الَّذِي نَبِئْتَ بِهِ
دَاوُدَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ بِهِ لِي زَكَرِيَّا وَبِالْإِسْمِ الَّذِي
كَفَيْتَ بِهِ عَنِّي أَبُوبَ الصُّرَّةِ وَنَبِئْتَ بِهِ عَلَى دَاوُدَ وَتَحَرَّيْتُ بِهِ
لِسُلَيْمَانَ الرَّبِّ عِزِّي يَا مَرْءَ الشَّيَاطِينِ وَعَلَيْكَ مَطْعُونُ
وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْعَرْشَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ
بِهِ الْكَرْسِيَّ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الرُّوحَ حَاشِيَةً وَبِالْإِسْمِ
خَلَقْتَ بِالْحَيِّ وَالْإِنْسِ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ جَمِيعَ
وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ جَمِيعَ مَا أَوْدَعْتَ مِنْ شَيْءٍ وَبِالْإِسْمِ

الَّذِي

الذي

الَّذِي تَدْعُو بِهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ اسْأَلُكَ بِحُجَّتِكَ هَذَا الْإِسْمَ
الْأَمَّا اعْطِنِي سُؤْلِي وَفَضِّلْ تَحَوُّلِي يَا كَرِيمَ فَادَةٍ
يُقَالُ لَكَ يَا فَاطِمَةُ نَعَمْ نَعَمْ أَنْصُرِي مَسْجِدَ الدُّعَاةِ دَعَا
مُحَمَّدٍ دَعَا عَنْ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ مَنْ اسْتَعْلَمَ كُلَّ صَبَاحٍ وَ
مَسَاءٍ وَكَلَّمَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرْبَعًا عِلَالًا لَمْ يَحْطُوتْهُ مِنْ بَيْنِ
يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَكَارَتْ فَمَانَا
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَوْ أَجْمَعُوا خَلْقَهُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَنْ
يُشَاقِقُوهُ مَا فَعَلُوا وَهُوَ يَوْمُ يَوْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نِيَمُ اللَّهُ بِكُمْ
الْأَنْعَاءُ يَوْمَ يَوْمِ اللَّهِ رَبِّ الْأَرْضِ السَّمَاءِ يَوْمَ يَوْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَجُوزُ
مَعَ سَائِرِهِمْ وَلَا ذَا يَوْمِ اللَّهِ أَصْبَحْتَ وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ يَوْمَ يَوْمِ اللَّهِ
عَلَى قَلْبِي وَنَفْسِي يَوْمَ يَوْمِ اللَّهِ عَلَى دِينِي وَعَلَى يَوْمِ اللَّهِ عَلَى قَلْبِي
وَعَلَى يَوْمِ اللَّهِ عَلَى مَا أَعْطَانِي يَوْمَ يَوْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَجُوزُ مَعَ سَائِرِهِ
شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ الْخَمِيعُ الْعَلِيمُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ
وَلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا خَلِّقَ

اللَّهُ

وَأَحَدُ

و خواهانند در اینجا سه مطلب قسم است مطلب اول اینکه خبری که
 گفته شد که قبول نیست باعث اتمام دعوت نیست و در اینجا
 بدون اعتقاد و عقیده باقی بودن آن مطلب دوم بدانکه اتمام دعوت
 گفتن محال میشود یک قسم آن حکم خاص دارد و غیر از حکم باقی است
 اتمام دعوت آن قسم این است که الیایا مآبانه باشد که است و ششام
 بخدا یا رسول او بگوید بفرماید که باشد و حکم خاص او این است که لازم است
 بر کسی که شنید آنرا اذاعه که از او نقل نماید بگوید شنید آنرا و ما در مسکن
 بر جان خود یا جان کسی دیگر نداشتن باشد پس در صورت عدم خوف
 هرگاه او را نکشت مصیبت نموده و در حدیث از حضرت موسی علیه السلام
 علیه السلام دارد شده که بعد از بیان آنچه که راوی عرض کرد و بجهت
 آنحضرت و آب آنرا که اخفتم که افضل و که افضل مناعه علی
 الودیع یعنی اگر خوبی داشته باشم و یا بد و یا این را بقیل زسانم
 در گناه بر سر من فرموده بگو عز علیک و ذره اعتنا فانما
 مضاعفه من غیر آن تنفیض من و ذریه شیء اما علیت

منافضل

اینکه در این
 حدیث آمده است
 که هر که از
 این حدیث
 بخواند
 خداوند
 او را
 عفو کند
 و او را
 در جنت
 قرار دهد

من افضل الشهادة و درجه بنوم الغیمة من نصر الله و
 دسوله یظهر القیوب و قد عیر الله قدسوله یعنی باشد
 بر تو گناه او چه مضاعف بی آنکه از گناه او چیزی کم شود یا بیهوده
 که از فضل شهادت آن کسی است که ای کرده باشد خدا و رسول را
 غایب از حضرت کرده باشد و خوف بداد و باره ایشان در
 اند مضاعف است و آنکه موجب شد بی این عمل اتمام دعوت و طایفه
 دارد اول نوع پس هرگاه از مانع صادر شد حکم قتل و اتمام
 بر او جاری نمیشود لیکن در سبب خدا و رسول را فاعل و افعال هر چه
 از اتمام دعوت و از دست هرگاه تمیز باشد و هرگاه تو بر کند و هر
 و قوم عمل پس بر یوانه اصلا و ای چیزی حیت استوم قیلا
 پس بر تو چیزی حیت یعنی هرگاه گفتار یا نوبت گیر از آنجا
 کنند بر تو بلکه که حق سبب پیغمبر است از عید و او می
 خدا و همچنانکه غار بن یا سر را اگر کرده و در هر کلمات که در کلمات
 گفت بعد از آن که گفت آن حضرت در حدیث رسول الله و بسیار

منظرب

مضطرب بود آیه شریفه ای که تو قلبه خطه من یا که
 در حق او نازل شد آن وقت مطئن شد و حضرت با و فرمود از غادر
 علیک عقد یعنی هر وقت تو را گواه کردند بر عقد بعد از این که
 مسئله آیا وقت گواه که شخص یا خبرها را بگوید توبه و حجت است
 یا نه یعنی بگریختن کند یا نه و جواب آن معلوم نیست و شاید
 چنانچه شور پس برگاه که کفر عقده یا بی قصد صادر شود معنی ندارد
 و اما غیظ و غضب یا باعث رنج حکم هستند یا نه تفصیل دارد
 با این طریق که اگر غضب او بجای باشد که با مره از شور افتاده باشد
 که اگر خور را در چاه یا از بام بسیند از شور بر او نیفتد حکم مرتب
 حرف او میشود و خصم را بر سرگاه ممانعت خود که گفته است
 شود که گفتن او بی قصد بوده و اما برگاه غضب او یا بخیر رسید یا خیر
 نیز استیلا و نفل است احکام بر او جاری میشود مسئله
 که از کلمات ارماد گفت و بعد از آن میکند که انحراف عقده بی قصد
 صادر شد برگاه احتمال بر همین که راست بگوید یا بر این است که حکم

مضطرب بود آیه شریفه
 در حق او نازل شد آن وقت
 علیک عقد یعنی هر وقت
 مسئله آیا وقت گواه که
 یا نه یعنی بگریختن کند
 چنانچه شور پس برگاه
 و اما غیظ و غضب یا باعث
 با این طریق که اگر غضب
 که اگر خور را در چاه یا
 حرف او میشود و خصم را
 شود که گفتن او بی قصد
 نیز استیلا و نفل است
 که از کلمات ارماد گفت
 صادر شد برگاه احتمال
 بر همین که راست بگوید
 یا بر این است که حکم

مرتد بر او جاری نشود و این حکم کار را در بعضی مردم آسان میکند
 و بچشم دین تن معنی کفر و قصد آن پس برگاه کلام را گفت و معنی آنرا
 بنیاد است قصد آن نکرد یا منظور لازم آن معنی بود معنی ندارد
 شخص یا معنی میکند خدا یا قصدی است شوم و منظور این لازم است
 نماز خداوند و عبادت نماید اثبات سربرای خدا کند این معنی
 ندارد و همچنین در افعال مثلا برگاه بنیاد است این نیز اگر امانت
 کرد قرآن بود عیسای ندارد و اما جاهل حکم مسئله ارتداد پس مذکور
 نخواهد بود برگاه مثلا معنی کلام را دانست و لیکن بنیاد است که
 اگر این را گفت بخش میشود یا واجب القتل میشود این در بعضی بحث
 رفع حکم میشود مسئله در زبان بعضی عوام متعارف است که میکنند
 امام حسین علیه السلام عمرت را زیاد بکنند یا حضرت عباس را زنی
 تو را زیاد بکنند یا تو را اولاد دهد یا فلان امام زاده تو را نگاه دارد
 اگر منظور این است که از بزرگ اینها بشود یا اینکه ایشان شایسته
 بشوند در خصوص اولاد و زیادتی رزق و طول عمر بسیار خوب

مرتد بر او جاری نشود
 و بچشم دین تن معنی کفر
 بنیاد است قصد آن نکرد
 شخص یا معنی میکند خدا
 نماز خداوند و عبادت نماید
 ندارد و همچنین در افعال
 کرد قرآن بود عیسای ندارد
 نخواهد بود برگاه مثلا معنی
 اگر این را گفت بخش میشود
 رفع حکم میشود مسئله در
 امام حسین علیه السلام عمرت
 تو را زیاد بکنند یا تو را
 اگر منظور این است که از بزرگ
 بشوند در خصوص اولاد و

مرتد بر او جاری نشود
 و بچشم دین تن معنی کفر
 بنیاد است قصد آن نکرد
 شخص یا معنی میکند خدا
 نماز خداوند و عبادت نماید
 ندارد و همچنین در افعال
 کرد قرآن بود عیسای ندارد
 نخواهد بود برگاه مثلا معنی
 اگر این را گفت بخش میشود
 رفع حکم میشود مسئله در
 امام حسین علیه السلام عمرت
 تو را زیاد بکنند یا تو را
 اگر منظور این است که از بزرگ
 بشوند در خصوص اولاد و

مرتد بر او جاری نشود
 و بچشم دین تن معنی کفر
 بنیاد است قصد آن نکرد
 شخص یا معنی میکند خدا
 نماز خداوند و عبادت نماید
 ندارد و همچنین در افعال
 کرد قرآن بود عیسای ندارد
 نخواهد بود برگاه مثلا معنی
 اگر این را گفت بخش میشود
 رفع حکم میشود مسئله در
 امام حسین علیه السلام عمرت
 تو را زیاد بکنند یا تو را
 اگر منظور این است که از بزرگ
 بشوند در خصوص اولاد و

و اگر منظر حقیقت مادی و مطلق و خالق باشد شکل است در منظر حق
 گفت که محل اتفاق یا محل جهاد که در حقیقت با جلال اعتقاد است در
 اصول نظام ندارد و آنها چند چیزند اولی آنکه در صورتی است که درین شکل
 و وجه ندارد و در وجه یا استیجاب جماعت یا حجت بر آن بران کرد
 اعتقاد و کسب جزا میگیرند و خود ملک و قوم اعتراض در سبکی که
 خداوند عالم کرده است و لذا این است ایس که فرزند و لافا قایل
 و حجت و معاد و همه احکام بود و آنها را بطریق یقین میداند و
 در حقش شک نبوده است و در حکمت نماز در چهار هزار سال یک
 سال ایشان نموده همین یک است امتراض بر خداوند عالم کرده و کافر
 و مردود و کاه شد که گفت چرا امر کردی که سجده آدم کنم و حال آنکه
 من از او بهترم است و تحافت بگو خدا که گوید این چه چیز است حق
 مستحبات مثل اینکه بر رب کریم یعنی جعل استیجاب آن است
 کند و این رسم اتفاق علما موجب گفتند چهارم و لافا قایل
 بعضی از علما که فرمودند بچس میدانند اگر چه بعد از این غرضهاست که بگوید

و اگر منظر حقیقت مادی و مطلق و خالق باشد شکل است در منظر حق
 گفت که محل اتفاق یا محل جهاد که در حقیقت با جلال اعتقاد است در
 اصول نظام ندارد و آنها چند چیزند اولی آنکه در صورتی است که درین شکل
 و وجه ندارد و در وجه یا استیجاب جماعت یا حجت بر آن بران کرد
 اعتقاد و کسب جزا میگیرند و خود ملک و قوم اعتراض در سبکی که
 خداوند عالم کرده است و لذا این است ایس که فرزند و لافا قایل
 و حجت و معاد و همه احکام بود و آنها را بطریق یقین میداند و
 در حقش شک نبوده است و در حکمت نماز در چهار هزار سال یک
 سال ایشان نموده همین یک است امتراض بر خداوند عالم کرده و کافر
 و مردود و کاه شد که گفت چرا امر کردی که سجده آدم کنم و حال آنکه
 من از او بهترم است و تحافت بگو خدا که گوید این چه چیز است حق
 مستحبات مثل اینکه بر رب کریم یعنی جعل استیجاب آن است
 کند و این رسم اتفاق علما موجب گفتند چهارم و لافا قایل
 بعضی از علما که فرمودند بچس میدانند اگر چه بعد از این غرضهاست که بگوید

و بحسب ظاهر عاقل و مقدس شود و یکی از وی این است که هرگاه در نظام
 اسلام که در رسم و ظاهر است و همه احکام ایمان بر او جاری میشود
 نموده بعضی از وی است که اگر حجت باشد او را در حقیقت میباید و یکی از وی
 ندارد و اینها چندان تفاوتی ندارد اشکالی که است در میان یکی
 از بلوغ است و وجهی است که از دو طرف و لافا قایل که اینها
 باین هر چند مانع بودی او کسی را که تربیت او میکند خای از وجهی است
 پنجم مخالفان را بعضی حکم بجات ایشان نموده اند و مشهور و قایل
 طهارت ایشان است بی توبه و خارج محکوم بجاتند ششم
 نسبت تبارک است و بعضی از علماء بیب ظاهر بعضی احادیث
 حکم بجز بجات نموده اند و اگر چه منکر و حجت آن نباشد زیرا
 که منکر و حجت آن منکر و در میان و در اصل در رسم اول است
 و بی شبهه محسن است یکی این قول خلاف مشهور و مستند عمر و حجت
 چونکه مراد از تبارک الصلوة کسی است که هیچ نماز نخواند و نماز را نکرده
 پس کار طهارت در اکثر مردم بسیار شکل میشود و او را این است

و اگر منظر حقیقت مادی و مطلق و خالق باشد شکل است در منظر حق
 گفت که محل اتفاق یا محل جهاد که در حقیقت با جلال اعتقاد است در
 اصول نظام ندارد و آنها چند چیزند اولی آنکه در صورتی است که درین شکل
 و وجه ندارد و در وجه یا استیجاب جماعت یا حجت بر آن بران کرد
 اعتقاد و کسب جزا میگیرند و خود ملک و قوم اعتراض در سبکی که
 خداوند عالم کرده است و لذا این است ایس که فرزند و لافا قایل
 و حجت و معاد و همه احکام بود و آنها را بطریق یقین میداند و
 در حقش شک نبوده است و در حکمت نماز در چهار هزار سال یک
 سال ایشان نموده همین یک است امتراض بر خداوند عالم کرده و کافر
 و مردود و کاه شد که گفت چرا امر کردی که سجده آدم کنم و حال آنکه
 من از او بهترم است و تحافت بگو خدا که گوید این چه چیز است حق
 مستحبات مثل اینکه بر رب کریم یعنی جعل استیجاب آن است
 کند و این رسم اتفاق علما موجب گفتند چهارم و لافا قایل
 بعضی از علما که فرمودند بچس میدانند اگر چه بعد از این غرضهاست که بگوید

هرگاه شخص کار و جوب نماز کرد کافرات و مجنون هرگاه
 اتخاف بان نمود یعنی تخاف مهمل قرار دادن او کرد مرتبت
 و هرگاه مقتصد و جویان است لیکن آنرا سبک برداشته و مهمل
 انکاری در آن میکند از باب ترک آن یا بطل بجا آوردن آن باشد
 که در آن آن به وسیع آن را بابت آن خیر از نیای لاتی در هر مورد
 شخص اگر چه کافرت پاکست لیکن فاصله با کفر ندارد و در احادیث
 وارد شده که شفاعت حضرت پیغمبر و ائمه صلی الله علیه و آله
 و بر حوض کوثر برایشان وارد نخواهد شد و در وقت مردن بر این
 پیغمبر و ائمه عالم نخواهد رفت و اینها که گفتیم نیز جاریست در کفر
 نماز و قضا که بر ذمه شخص ثابت است و تا خیر میکند بجهت تدارک
 و ترمیم را ضرر قرار نمیدهد و لما تمنا المفئده و فرغنا
 من بیان ما یلزم فی اصول العبادات الذنبه فلتشیع
 بیان بعض الفروع فی ضمن الفصول و چنانچه مذکور
 عالم در آن مجید خبر میدهد آمنا خلقنا الله عبادا

و انما خلقنا

و انما خلقنا الله عبادا یعنی با کمال کرده ایم که شمار نیست
 آفریده ایم و اینکه بزرگست بسوی ما نخواهد بود و معنی که شرط
 از حقیقت شایسته آنکه کافی چند روزه بامبارت مردن بجزرت بود
 عفت شایسته باریکه بود و از خدای خالق حکیم که آثار حرکت
 در مخلوقات اظهار است کار باریکه و عفت محالست پس باید
 عفت بجهت ثمره بزرگی باشد که بیان فرموده در کلام خود
 که و ما خلقنا الجن و الا انس الا لیجلبون فلما برهم
 مکلفی لازم که سعی در تحصیل ثمره وجود خود نماید عبادت پرکار
 و باید سعی عبادت و اقسام آن را بداند همچنانکه در منجذک
 میفرماید اولاً عبادات بر چند قسم است اول عبادات
 تخلیقیه که باید مقصد و اختیار بجا یانید و شرط صحت آنها مقصد
 قربت است و اصول این قسم از عبادات پنج است صلوة
 زکوة خمس تابع اوست و صوم که اعتکاف تابع اوست حج
 که عمره تابع اوست و جهاد که امر معروف و نهی از منکر تابع اوست

و غیر از

و غیر از اینها قریب پنجاه قسم عبادات حاکمه در شریعت
مثل طریقه فی سبیل الله و دانه زده و بیست و نه نماز
یعنی وضو غسل و تمیم و رکعت قرآن و ذکر و دعا کردن زار
یعنی و الله طاهرین علیهم السلام و گریه کردن در مصائب ایشان
خصوص بر رسیدن شهداء ابعید الله و شاد شدن بشادی ایشان
و زیارت مؤمنین عبادت ایشان و نیت قبول مرثیه و ادخال
سر در در قبور مؤمنین بجا آوردن احکامیکه بجهت اموات مندرج
در شراعی از واجبات استحب سلام کردن جواب سلام دادن
صله ارحام و سعی در خواجه مؤمنین احسان حق و احسان مالیه
و اشتغال بعلوم و سنییه و فتوی دادن و حکم کردن باین مردم از
کیکجهت دلداد و انظار نماز قبل از دخول وقت و گمان نشستن
و خوردن این غیله و صوم مردم و حق و تدبیر ملوک و وقت تجویس
در سبیل خیر و صدقات با قیام و تعلق با خلق حمیده و کتاب
از طلال کجبه سال اتم دوم مجموع بیاضات که رسیده

طه
عاشد
که درین حدیث
نمی باشد

三

و حقیقت میتوان آنهارا عبادت قرار داد مشروط بر خودی و برهان
میتوان تحت حصول قوت و دفع کسالت بجهت عبادت نمود و غیر آن
بر عبادت میسر نیست قسم سیم چیزهایی چند که عادتند و عبادت
شده اند مثل سحر خیزان در ماه مبارک رمضان حجامت
در بعض اوقات مثل شب اول ماه رمضان قسم چهارم چیزهایی که
غواب عبادت بر آنها مترتب فرموده هر چند بی قصد یا بی اعتنا
شخص از او صادر شود مثل خواب در ماه مبارک رمضان و
فرض زدن بر منی و آن مکن حاصل عبادات تحلیفیه چیزهایی چند
که باید که باید بقصد اختیار بجا یابند مانند قربت که شرط است تحت
اهتمامات و معنی قربت قربت که محقق عبادت مشروط به است
و اینست که باید جا آوردن آن عمل بجهت اطاعت و بی عمل آوردن آن
آن سبب کی خدا باشد و او باعث گردن اینکار باشد معنی محبت
اینجور است و مسکنات و افعال و اقوال یا مثل ترک کمال و ترک
دوره و نه باید محض فرمان برداری خداوند باشد یعنی تحرک شخص
در ادای او و غیره که ادوا داده شده است در عمل خاص و محرم

卷之四

卷二

عقب که مضار و تحریک نوده همان فرمان برداری باشد و در
 معین نیست چون است و معنی قربت این است و دیگر زبان خلعت دارد
 و که نماندن لفاظیت در دل که بجز در دل و اول و اول و اول
 آن تفاوت ندارد و در جهت مستحب تفاوت ندارد و بجهت که در اول
 و تعقیب ندارد و ما محض اینک شنید که از آن مستحب است تعقیب
 نماز و ما مستحب است بودن نقطه و که زاینده تحصیل در دل
 اینک بود و از آن میگویم قربت الی الله شمول شود بآن عبادت همچنین
 است نماز و ضرر و خلل دیگر زبان معنی تا نقل و در هر سبب از زبان
 و عت و قوت زیاده و که زاینده الفاظ بر تیب و سبب دیگر که در
 نیست و همچنین که شخص عزیزی که در مجلس داخل میشود و محض نظر باد
 از باب است که میراثی بر خورشید منظم است و نور بر بخیر و تعظیم
 او حاصل میشود بر چیده زبان مونی و که در دل مسکنه زانی که بر
 منجزیم برای این شخص عتد تعظیم او برای اینک و شال شود همچنین
 نماز و روزه و زکوة و غیره با محض اینک بسبب و اینک این عمل بر عبادت
 صادر شد کفایت میکند حتی اینک است و وجوب اینک و غیره

تا قبل و خدا
 یاد عبادت
 قربت الی الله
 معنی
 در هر سبب
 از زبان
 و عت و قوت
 زیاده و که
 زاینده الفاظ
 بر تیب و سبب
 دیگر که در
 نیست و همچون
 که شخص عزیزی
 که در مجلس
 داخل میشود
 و محض نظر
 باد از باب
 است که میراثی
 بر خورشید
 منظم است
 و نور بر بخیر
 و تعظیم او
 حاصل میشود
 بر چیده زبان
 مونی و که در
 دل مسکنه زانی
 که بر منجزیم
 برای این شخص
 عتد تعظیم او
 برای اینک و شال
 شود همچنین نماز
 و روزه و زکوة
 و غیره با محض
 اینک بسبب و اینک
 این عمل بر عبادت
 صادر شد کفایت
 میکند حتی اینک
 است و وجوب اینک
 و غیره

نیت هرگاه که محقق بکلی باشد و همان نیت فرمان برداری
 میکند در اصل تحت بی درجات تکلیف محقق میشود و اختلاف قصد
 ایشان در سبب فرمان برداری و طبعین در نیت تمام چند قسمند
 اعلامی ایشان کسی است که فرمان خداوند و پیروی از آن است که حق
 عبادت و تعظیم است همچنانکه مولای حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام
 عرض میکرد اللهم ما عبدك بك خوفًا منك ولا تطاعة
 حبسًا لك ولا كبرًا و جعلتك للعبادَةِ قَصْدًا لك وادسًا
 عبادت بجهت شکر نعمتهای او و ادنای بر درجات عبادت بر طبع
 در بهشت و خوف از جهنم و بعضی این قسم را باطل میدانند و بعضی
 که اگر سبب کی و ادب هیچ ملاحظه نکند همان برای هر تصور بطریق
 معاد صدق بکار را بجز مثل فعل و بنا یا این که منظور ایشان مراد
 و کاری صاحب خانه دارد که گیت آن عبادت طاعت است
 و اگر بندگی او را ملاحظه میکند لکن طبع بهشت بودن مثل بعضی
 و اگر برای حکام عیب ندارد اگر چه اذن الله بر جهت چون خصل

و اینها در خط و در اینک است

ببر عبادات وادبهم انما عباد من الله تعالى انما عبادات وادبهم
لا يتم لانهم استلزموا ابتداء ما يربو الفصل الاول
في الصلوة بسم الله الرحمن الرحيم اَجِبُوا الصَّالِوةَ
اَنْتُمْ اَلزَّكَاةَ وَمَا تَقْرَءُونَ لَكُمْ مِنْ خَيْرٍ يَخُذُ عِيْدُ
اَنْتُمْ بِمَا تَعْمَلُونَ تَسْتَكْبِرُونَ فِي اَوْدَادِ الْهَدَايَةِ قَالَ النَّبِيُّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَعْلَمُوْا اَنَّ عِيْدَ الْعَشْرِ حِصَالُ زِيَادَةِ الْوَجْرِ وَتَوَدُّ الْعَيْنِ وَالْجَنَّةِ
وَالْمِنْهَالِ وَالْبُيُوتِ وَمِنْهَا الْقُرْحُ وَصَبَاحُ السَّمَاءِ وَثَقُلُ الْمِنْهَالِ
وَمَضَانُ الرِّبِّ وَثَمَرُ الْحَجَّةِ وَحِجَابُ النَّارِ وَمِنْهَا
فَقْدَامُ الدِّينِ وَمِنْهَا كَيْفَ تَحْضُرُ لَكَ الدِّينُ قَالَ مَنْ
تَرَكَ صَلَوةً حَتَّى يَفُوْهُ فَقَدْ حِطَّ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ يَا اَبِي
وَيْيَ الْكَفَرُ تَرَكَ الصَّلَاةَ وَقَالَ النَّبِيُّ يَا عَلِيٍّ تَاغَيْتَ
النَّاسَ سَفْةً مِنْ كِبَرٍ مِّنْ صَلَوةٍ فَقَالَ وَكَيْفَ لَكَ يَا
رَسُولَ اللهِ قَالَ الَّذِي لَا يَتَمَّ وَكُوعُهُ وَسُجُودُهُ وَهُوَ سَارِقُ
صَلَاةٍ يَحْفَى عِنْدَ اللهِ فَمِنْهُ وَقَالَ النَّبِيُّ تَكَاثُرَ الْمُنَا

عن
عن
عن

والصلاة من ضعف الإيمان وقال من أقر سبعين
معصية قتل سبعين نبياً ورفع والدته سبعين مرة
في الكعبة فهو أقرب رجة الله من نار الصلوة ويحرم
ابن المحسن الأول قال ياتني لاثال شاعنا من بختها
منهم لا يحجر وقال رسول الله ليس مني من استخف بصلوة
لا يرد على الحوض لا والله ليس مني من لم يمسكوا إلا
مزد على الحوض لا والله وقال الصادق إن شفاعنا
لا تبال مستحاناً بالصلوة وقال الصادق أول ما يحاسب
به العبد على الصلوة فإذا قيلت منه مثل ما روي عنه
إذا أدرك عليه رده عليه ما روي عنه وقال أنا العبد أنا
الصلوة في وقتها وما قطع عليها ارتفعت سجناء تقيت
حفظني حفظك الله وإذا لم يصلها الوفا ولم يحافظ عليها
رحبت عليه سواء مظلمة تقول صبيحتي صبيحتك الله
وقال النبي هما من صلوة محض ومهما ألتا نادى ملك

بین بدی الناس انما الناس قوموا الى نبرائکم التي ارادکم
 علی ظهورکم فاطفئوها بصلائکم وقال رسول الله مثل
 الصلوة مثل عمود الضباط فانما ثبت العمود ثبوت الاطاع
 والاذن والانشاء واذا انکسر العمود لم یقع ونک لا ینب
 ولا غشاء وقال الصادق ان طاعة الله عز وجل خادمة
 الارض وليس شیء من خدمته یبدل الصلوة فمن ثم نادى
 الملائكة باذکر ما هو قائم یصل فی الخراب وسند
 معاویه بن وهب با عبد الله عن افضل ما یتقرب الیه
 الی ربهم باحب ذلک الی الله عز وجل ما هو قال فقال
 لا اعلم شیئا بعد المعرفة من هذیه الصلوة الا انی
 ارید الصالح عبی بن مریم قال لا اوصی بالصلوة
 وافی رجل الی رسول الله فقال ادعوا الله ان یدخلکم
 فقال اتی بکثرة التجمود وقال القم من قبل الله من
 صلوة واحدة لم یغفر له ومن قبل له خمسة واحدة لم یغفر

وقال الجار قال موسى الی فما جله من مقام بین بدی
 یصلی قال یا موسی اباهی به ملائکته واکلوا من احداهما
 فاما وفاقا عدا من ما یحب به ملائکته لم یغفر له قال الی فما
 جزاء من صلی الصلوة لوفیه قال اعطیه مثله وایحیی
 بالحب له اما دیت ورسائش ورجع کما رزقه نازد
 تارک نماز سید که مقام ترجمه کنجائش مش ارباب
 لکن چون از اموریکه اول نوع لازم میزند تعلم کنیت نماز غیرت
 افعال و اقوال و افعال را باطن در این چیزه مطابق خاوی
 فقهاء نظام از کتاب منبع الرشاد نقل نموده که در باقی مسائل
 مفصل مستند از معتدات و مقارنات نماز کما هو حق است
 عمیه و آن چنان مجتهد جامع الشرائط که تقلید آن لازم است
 بنمایان شرح مسلک تقلید را بیان فرموده اند رجوع شود بزرگ
 در مسائل غیر ضروریه و در حق شخص مکتب خاری از روشها
 که از علم و شش گویند و قوه تحصیل اجماع را بطوریکه تحصیل

و غیرها

میکنند ندارد که بر او مجهول است حکم الله یا سئل عن خالی است
 و احتیاط ممکن نیست تکلیف از ما تعلید است مطلقاً و تحت
 شرط صحت در بجا آوردن فرض است یا نماز سوگن است
 به این سخن سائل مشتبه اند نماز چه محبت ادا یا تعلید آیا
 احتیاطاً زیرا که صریح فرمایش فقها کرام ره است که عمل علی
 طاعت غیر محتاط با تعلید باطل است و از باب آنکه در عبادت
 تکلیفین سبب تعلید نیست و لا طریقه احد سائل را ذکر کند
 بعد شروع در بیان کیفیت نماز میبایم مسئله طریقه احد را
 در قسم است اول از جهت شنیدن دوم از جهت بین با اذن
 واحد شنیدن و راوی باشند از قول مجتهد سیم از جهت
 فتای مجتهد بشرط آنکه سالم و مأمن باشد از غلط محبت بنایا
 بحسب جن علی الاقوی و اگر دو عادل بر خلاف یکدیگر خبر دهند
 متواتر مجتهد را اولی توقف و عمل کردن با حوط است و اما
 کیفیت نماز در این کتاب با کیفیت تعیینه ندارد که است

مطلب
 اگر چه
 و فوق
 و در

مطلب
 یا در
 و در
 میرزا

بهر علی است و یا باشد بگویند بهر قسمی از تکلیفین کیفیت ادا
 نماز که این دعوات شمرات بگویند در دل دیگر خواندن از
 در فعل و گاهی احوال داده و احوال ندارد و گاهی احوال دارد و
 نماز و گاهی همه را در دل و مثل نماز غالب مردم پس هر کس محبت حال
 خود باید صورت نماز واجب خود را یاد بگیرد و بجا آورد و شخص صورت
 نماز بعد از نیت که شرط است در نماز و عوض ندارد این است که
 احوال آن در حالت امکان قیام است رکوع و سجود و سبک
 و احوال آن در حالت امکان بختی است قنات ذکر رکوع و سجود
 و سلام و هر یک از آنها را در حالت عدم امکان عوضی است این
 تفصیل عرض قیام یکی از چهار چیز است بر قیام اول سجود دوم
 بر سجود است خوابیدن که صورت پیش و عقب باشد سیم بر سجود
 چپ خوابیدن همان نحو چهارم بر قیام خوابیدن که صورت
 در قیام باشد و عوض رکوع یکی از چهار چیز است بر قیام اول
 انحراف و بعد از امکان دوم ایاء بر سیم ایاء و چهارم سجود

و سجود
 و سجود

در اول دعوی بخود همین چهار چیز است مکن در سر
از اینها که نشستن پیشانی بر آئین سجده علیه الله تعالی
پیشانی احتیاطات و دعوی جلوس قیام است که اگر چه
عوض میشود اما اقوال در حدیث پس در صورتیکه شخص در اول پیشانی
بعد از آن آئینها را یاد گرفت هر یکی نیز عوض دارد و عوض هر
ترجمه آنست نمازی نیست دیگر پیش از نیت مثلا بگوید خداوند
یا بزرگوار است و اگر بگوید بزرگوار است شاید بهتر باشد و اگر
رایج هم قار نیت در دل بگذارد آنرا اما عوض حد کاهی حد غلط
عوض محسوس میشود و کاهی قدری از حد عوض محسوس میشود و کاهی قدری
از حد و قدری از جای دیگر قرآن را باید عوض قرار داد و کاهی قدری
از جای دیگر عوض حد میشود و کاهی سببجات از به عوض حد میشود
و کاهی بجهان آمدن گفتن تنها عوض میشود و کاهی که از اینها در
دل عوض میشود بی در اینجا ترجمه عوض نمیشود و اینها همه در صورت
و در جماعت غالباً حد ساقط است و تفصیل بیان حکم میکنند حد

در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی

در صورتیکه در اول پیشانی

مسح را نماز بر چند قسم است اول اینکه حد را میداند مکن
میخواند و اعراب یا در خارج حروف بطریقیکه زبان او بهتر از این
نیکو و در علاج پذیر نیست در اینجا تکلیف او خواندن همان است که
میداند و نماز جماعت را واجب نیست قطعا در سه وقت نماز
توان بگذرد و دوم اینکه حد را بحسب اعراب حروف غلط بخواند
و علاج پذیر نیست و شمول درست کردن او شده لکن حال او
منازات هنوز درست نشده و اینصورت در سه وقت نماز
در آخر وقت نماز بگذرد همین خود دیگر قضاء را لازم نیست و اقوال
این است که نماز جماعت هم را لازم نیست هر چند احتیاط است
بیم اینکه در فکر درست کردن آن نشده در حضورت در اول وقت
نماز منفرد بخواند کرد و اقوالی و خوب نماز جماعت است را بود
اگر وقت تنگ شد جماعت ممکن اند نماز بهمان طریق نماز
بگذرد لکن لزوم قضا را بدانی از وجوب نیست چه ایدم اینکه قدری
از نماز میداند مثل یک یا بیشتر در حضورت یعنی گفته اند

در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی
در صورتیکه در اول پیشانی

چنان کافی است و بعضی بر آنند که مکرر آن کنند بقدر حد و حوط
آن است که حدیثه مکرر اگر از جانی دیگر بداند بقدر باقی مانده
حد بان اضافه کند نسبت قبه مسطحه و این در صورتی که وقت
شده بایست که است و نیز او را یاد گرفت و نماز جماعت هم بر او واجب
نست هر چند اعطای تسبیح آنکه از هر هیچ نداند و لیکن از هیچ
دیگر میدانند و اینجا ظاهر مقدار محدود بحسب حروف از آنکه بسیار
عوض او بخواند و اگر زیاد تر باشد ظاهر این است که عیب ندارد
ششم آنکه ایضا هم میدانند در انصورت ظاهر مقدار حروف
نموده عوض آن بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر و اگر از این نیز میدانند تسبیح تنها کافی است بمانند
و اگر هیچ قادر نیست حد را در دل کند یا ندانند معنی از خیال خود بخواند
یا اشاره بآن در دل خود نماید و مقدار آن بایستد و این سه
صورت آخری در وقتی است که نتواند متابعت کسی نماید که او
هر کلمه بگوید و این در نماز بخواند و اما سوره اوقیان است که در

انجور

[illegible]

س

الصلوة واول ما ينظر فيه من عمل ابن آدم الصلوة
اول خير كذا في زمانه حال ملاحظه ميشود نمازات اگر اندر صحیح
نظر یاقی اعمال او میکنند که در میزان ملاحظه شود
انکه حضرت پیغمبر دایم ظاهرین صلوات آیه عظیم حسین علیهما
وصیت فرموده اند معنی استشف با الصلوة لا اله الا
شعاعنا ولبس متنا پس هر کس سبک بردارد عاقبت
شاعت نماید و نیز سد و از ناحوب میت و اینکه سبک
نماز بر خیزد قسم است اول انکه آنرا چیزی مانده و این باعث
گرفت دوم انکه از ترک گفته است انکه مسائل آنرا دست
نمکد در عنکر صحت و بطلان آن نباشد چهارم انکه در وقت
آن نباشد تحنیم انکه غارتضا بر وتره آن باشد در صد و یا
آوردن آن نباشد و سال سال ماخیزد و از آن انکه در
انغرا و بگذرد و سوزد و تر باشد و ظاهر این است که بر وقت
قول با نیکه قضاء موعست و توبه آن با بمعیت در عینت که بخیر
نهادن سهل انگاری برسد مسئله بر کاه شخص از این عالم

مکتبہ

و نمازی او صحیح بودند یا نماز کرده یا نماز نکرده و در
این نمود داخل در سخت اهلوه است و اما هرگاه وصیت نمود
آیا باعث این شود که چنانچه آن عنوان نباشد حکم این در شیا
اشکال است هفتم از صفات نماز آنکه هرگاه شخص بگوید
نماز خود درست کرده باشد بر این حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
عنی میرد پس چنانکه حضرت بآل بیت ائمه اشاره فرمودند
بشخصیکه نماز کرده و طمانینه رکوع و سجود را بعل نیاوردند فرمود
لَنْ يَمُوتَ هَذَا وَ هَكَذَا لَوْ لَمْ يَمُوتْ عَلَيْهِ غَيْرُ بَعْضٍ
اگر این شخص بمیرد و نماز او با بی نظری باشد بر روی من میسر
و مراد از آنست که ایمان او در وقت مردن سلب نمیشود یا آنکه
عذاب او در وقت مردن عذاب کفایت مسئله
بدانکه نماز از رسمیت تارک اهلوه بجا آوردن باعث رفع
تأثیر نمیشود اگر چه باعث تخفیف شود بعد از جاز آمدن تعشیم
انکه نماز جمیع شده است مجموع آنچه عبادت است همه صلوات

لا اله الا الله
الله اعلم

میں در نماز صحیح التی باید ترقی در رتبه قرب بخداوند عالم حاصل
شود نیم الصلوة عمود الدین میں اتمام و باد باید بنیاد بر تمام
در نماز موردین باشد چهارم الصلوة ان فلیت قبل ما یس
فان ردت رد ماسواها یعنی اگر نماز قبول شد غیر ان فلی
برم قبول میشود و اگر رد شد نیز ادهم رد میشود و در آنچه معنی
احادیث که دلالت دارند که اگر نماز قبول نشد غیر او بر قبول
نمیشود این است که اگر نماز قبول نشد باقی اعمال باطلست
که محتاج بقضا یا عاده باشند بک معنی آنها این است که هرگاه
نماز مقبول نشد اعمال دیگر که بطریق صحیح بجا آمده اند اگر تخفیف
یا عاده آنها نباشد ثمرات آنها بر آنها مترتب نخواهد شد و شرط
اجود ثواب باقی اعمال قبول شدن نماز است و اینکه هرگاه
شخص در معنی از نماز خود نماز صحیح یا مقبول نباشد و بعد از آن
سعی کند در تقانی و تدارک آنها بظواهر این است که آنچه اعمال قبول
در احوال بجا آورده بعد از قبول نماز مقبول در گناه میشود

در صفا

و میں عبارت جمع السائل در چیزهاییکه مانع از قبول صلوة است
عجبات و کبر و شد و عیبت و خردن و عام و شرب
و عید که طاعت مولایش بخند و فرار کند از نیکو طاعت
شوهرش بخند در آنچه که باید طاعت کند و حسن زکوة دهد
آن و میں و مع حقوق و چه با بکتن اداء او آنها و غیر آنها که
بمقتضای قول خداوند عالم آیتنا نبغض الله انما استقبل
نباشد صلوة از فاسق بیکه محض باشد قبول صلوة یقین
سرا و راست از برای نماز گذار آنکه در تمام صلوة حضور
متوجه سازد قلب خود را صلوة که از اخبار وارد شده که هرگاه
غیث و از صلوة که آنچه ناکه قبول کرده است و نهاده است
شخص باید که چه میگوید و با که حاجات میکند و اد که سماع
نیکند و بکتن یا یک بقید و ایمان شستین است که باشد طبع
و نفاذ بر او بوس خود نموده باشد و شیطان را از خود
بگرداند زیرا که هر چه طاعت او زیاد میشود طمع او بیشتر میگردد
والله اعلم بالصواب بحکم اول علی بن ابی طالب

من الشیخین

الصلوة

خداوند عالم اقرار می دارد که هر کس حلالی در حیات
و به توبه و مسجبات و این تمام جاری و سبیل آن نیست
مقتضی آنکه یک نماز بهتر است از بیست حج و هر حجی بهتر است
از خانه که بر باشد از طلا و این را در راه خدا تصدق کند
و هر کس از این کارهای پنجگانه مثل نماز جاری باشد بهتر است
کردن از آن که بر نمازی که در کفایت است که با این نماز
و دیگر باشد و بدانکه حقیقت مسجبات بخداست و احوال
مکلفین مختلف است و اقول و اعمل تمام آن است که مشایخ
بریت و جمیع ارکان و افعال و مشایخ و سجایات و تمام
آن متقی شود و پیش بر هر روز و هر کس و بود و هر کس
را اصول و جمیع معنی مقادرات نماز یافته است اول نیست
مسئله هرگاه شخصی بداند که چه نمازی است که اراده
و در سجاده و بعد از آن کفایت میکند و لازم نیست غسل
نماز باشد و تصور کند که کفایت میکند تصور جسمانی

مسئله اگر شخصی قبل نماز غسل و دست و پا را از پا
نمی داند و عیبت است از آنکه در وقت نماز دست و پا را از پا
نمی داند و مراد از قیام راست ایستادن است بر روی دو پا و قرار
داشتن بدن در حال ایستادن و اما حال اضطرابی که در سجده
و الا اقرب بخدمت داشتن شیعیه ترین حالت است قیام بر نشستن و اگر
نیستد بنشیند مسئله اگر مرد و شود میان ایستادن و نشستن
قرار داشت با قرار ایستادن را مقدم دارد مسئله هرگاه
قیام بر او دشوار باشد و نشستن با قرار نشستن را اختیار کند
مسئله قیام بر روی دو پا باشد که در حال تحبیرة الجسم
و در هر یک از این دو معنی رکن است چه عماد چه سوار رکن که نماز
باطل است قیام واجب غیر رکن در تمام حالت در حال قرائت و بعد از آن
در حال تسبیحات این تیم تحبیرة الاحرام مسئله بدانکه در
تحبیرة الاحرام و آن که نماز است باطل شود نماز ترک آن خوان
بر روی دو پا باشد یا سوار بر رکن و معتبر است بر آنچه معتبر است در نماز

برای آنکه مقتضای حاجت بآن مسئله باید با قدرت تمام
اگر با کوبیدن و شل و درفش را بخرج و در پیش است
کوبیدن و با تریب و موالات باشد و هرگاه اگر ثابت و تمام
شد و کند و احوط تحمیل لام و در نماز و لام است
اگر چه جایز است بقانون معتبر نزد عرب باشد و وقت
قیام تمام و او بگویش از او هم از باب مقدمه و یکسره است
نماید و عیبت یا دیگر و جایز نیست نماز کند پیش از وقت
وقت با امید یا در وقت آنکه اگر چهارم قرائت مسئله
و عیبت در وقت اول فرضیه حد و یکسره تمام غیر از آن
سوره بجه و سوره طولانی که نماز بآن سبب از وقت خارج
شود مسئله گاهی واجب میشود سقوط سوره مثل تنک
وقت و خوف و غم رکوع و مراد از رکوع خشم شدن است
چونکه خبری از رکعت دست بر نماز برسد با قدرت و هرگاه
شخص ترا از خشم شود بقدری که گفت دست اگر چه بعضی

باشد بر او برسد بیکسره کند و اگر آنهم نتواند بیکسره کند
و اگر آنهم نتواند بیکسره کند ششم سجده است مسئله
باید پیش از آنکه باین و بیند و او بود و چنین است که است
در حال اختیار بر زمین غیر صحنه یا بر روی زمین غیر از خود
آدمی اگر چه در حال مرض بخندد اگر پوست یا غیره نموده تا رسد سجده
و غیر از پوشیدن حتی بنشیند و گمان بوقت که گاهی است که گمان
میکنند احتیاط دارد اما گمان که حدش از غیر نباشد و جری
در او نباشد که سجده بر آن صحیح نباشد اگر چه زمین هم باشد
سجده کرد و او را اگر آنها میسر نشود بر کل وضع سجده می توان کرد و اگر
بر سجده بجه هر دانه باید پاک کرد و اگر آنهم ممکن نشود بر کل
معمول از سجده یا گمان اگر آنهم ممکن نشود بر تمام مثل فرضیه و
غیره اگر آنهم ممکن نشود بر پشت دست سجده کند مسئله
اگر پیشانی بر چیزی که سجده بر آن صحیح نیست برسد و نماز بیکسره
و بر ما صحیح علیه التوجه قرار دهد احتیاطا همان نماز تمام کند

و اعاده کند مسئله باید موضع سجده که موضع پیشانی است
 پاک باشد بگو مشبه بنخل باشد با انحصار و شش موضع دیگر
 زمین قرار داشته باشد یا به اول ذکر و جهت ذکر تمام شود
 موضع سجده شرط است که از کف کتف بکشت نباشد احتیاطا
 و پست تر از موضع ایستادن نباشد اما موضع دیگر که در سر
 ناز و دو کف دست باشد پست و بلندیش ضرر ندارد و بهتر
 قشقه و کتف آن است که بعد از سر و رشتن از سجده آرام
 و در حالت قرار داشته باشد بگوید **اشهد ان لا اله الا الله**
وحدّه لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول
الله صلی علی محمد و آل محمد اقل در ب و بین و یا
 صحیح تمام بود که در جهت گفته اند هشت سلام یا که گفتن
السلام علیک یا ابا القوی و رحمة الله و بركاته بعد از
 اخیر است و در قیام تشهد است مسئله بعد از سلام
 عليك که تشهد است اگر السلام علیه را میگوید تمام گوید که در حجاب

مسئله
 اگر در سجده
 دست را بر زمین
 نهاده و سر را
 بر زمین نهاده
 و در حالت قرار
 داشته باشد بگوید
 اشهد ان لا اله الا الله
 و احدّه لا شریک له
 و اشهد ان محمدا
 عبده و رسول الله
 صلی علی محمد و
 آل محمد اقل در ب
 و بین و یا صحیح
 تمام بود که در
 جهت گفته اند
 هشت سلام یا که
 گفتن السلام علیک
 یا ابا القوی و
 رحمة الله و
 بركاته بعد از
 اخیر است و در
 قیام تشهد است
 مسئله بعد از
 سلام عليك که
 تشهد است اگر
 السلام علیه را
 میگوید تمام
 گوید که در حجاب

یا میشود بعد گفتن السلام علیه که تشهد است و اگر استقامت علیکم را
 میگوید تمام گوید حسیبا که در سجده باشد و دیگر بعد از آن
 السلام علیه است تشهد نیست و بیان شد سابقا که هر یک از اینها
 و اقوال نادر در صورت عدم گفتن عومنی و اذن خصم ذکر در سجده
 یا در هم مراللات و اما چیز دیگر قبل از نماز باید رعایت شود
 که عبارت است از نیتات نماز شش چیز است اول طهارت
 دوم اذان و نجات نیم سر و غرت چهارم شناختن وقت پنج
 شش ششم مکان نماز غرض نباشد و طهارت شرط واقعی و جوی نماز
 که یعنی بدون طهارت که عبارت است از وضوء و غسل و تیمم نیست و طهارت
 شست بر گاه نمازی بخواند و بگوید یا هو اسی از معلوم شدن آن نماز باید
 یا قضا بگذرد چرا که شرط واقعی است و بدون طهارت نماز صحیح نیست اما نماز
 که در آن شرط نیست طهارت از حدیث و بحث و سر و غرت اگر چه بهتر
 عورت احوط است بگوید اولی دفع خبث است مسئله تشهد
 تیمم بجهت نماز نیست اگر نخواهد غسل کند یا منوب از وضوء

مسئله
 اگر در سجده
 دست را بر زمین
 نهاده و سر را
 بر زمین نهاده
 و در حالت قرار
 داشته باشد بگوید
 اشهد ان لا اله الا الله
 و احدّه لا شریک له
 و اشهد ان محمدا
 عبده و رسول الله
 صلی علی محمد و
 آل محمد اقل در ب
 و بین و یا صحیح
 تمام بود که در
 جهت گفته اند
 هشت سلام یا که
 گفتن السلام علیک
 یا ابا القوی و
 رحمة الله و
 بركاته بعد از
 اخیر است و در
 قیام تشهد است
 مسئله بعد از
 سلام عليك که
 تشهد است اگر
 السلام علیه را
 میگوید تمام
 گوید که در حجاب

مسئله شرائط نماز است استقبال قبل از قیام یا
 ریت و باید سر بخانه جانب است تمام باشد و دست را بر
 پشت خوابانیدن یا به مکان ترک مایه صورت صلو بسیار
 و در از بخانه بودن و بعد از غسل کفن و حوط بودن مسئله بعد
 از نماز در ب نماز بریت است اما اقل جهت نماز
 پنج تغییر است بجهت هم میتوان کرد و بعد از آن تغییر میگوید تشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از
اللهم صلی علی محمد و آل محمد اکبر الله اغفر لک
و لکون من ات الله اکبر الله اغفر لک و لکون
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از
 میکند و بهتر خواندن نماز مواقی مشهور است یا چنانچه بیان شد
 مسئله در نماز میت طهارت امام شرط است یعنی باید با وضوء
 عادل باشد مسئله بی اذن ولی عزرا در محکم است نماز میت
 عزیر در نیت الزام و نیت الحاق و مرعوم و عیال و بی اذن و مرعوم

مسئله
 اگر در سجده
 دست را بر زمین
 نهاده و سر را
 بر زمین نهاده
 و در حالت قرار
 داشته باشد بگوید
 اشهد ان لا اله الا الله
 و احدّه لا شریک له
 و اشهد ان محمدا
 عبده و رسول الله
 صلی علی محمد و
 آل محمد اقل در ب
 و بین و یا صحیح
 تمام بود که در
 جهت گفته اند
 هشت سلام یا که
 گفتن السلام علیک
 یا ابا القوی و
 رحمة الله و
 بركاته بعد از
 اخیر است و در
 قیام تشهد است
 مسئله بعد از
 سلام عليك که
 تشهد است اگر
 السلام علیه را
 میگوید تمام
 گوید که در حجاب

استل فرموده که از اعمال صیغه و کنوز خیمه برای برآمدن حاجات
 عظیم و مطالب همه خواندن نماز حضرت محمد علی است و در جهت
 از خواندن آن نیت نمود در هر وقت هر جا میتوان گفت در سجده
 همه و در وجه مخصوصا واروده و کیفیت این نماز در کتب است
 اسوره حمد و قل مواته احد و در سوره حمد چون بگوید یا ایها
 المستعین بکبریا که تسبیح رکوع و سجود تسبیح کبری باشد یعنی در رکوع
 سبحان ربی العظیم و بحمد و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمد و در سجده
 مرتبه ذکر رکوع و سجود بگوید و بعد از نماز صد نوبت صلوات
 و بعد از آن غای اللهم عظم البلاء را که ذکر میشود بخواند آنکه حاجت
 خود بخواند و این دعا را در هر وقت صاحب الامر علیه السلام است
 و در رتبه آن فی الحسبه خفایات و شیخ عیفة و محمد بن الشهدی
 و شهید محمد اتمه آنرا بعد از نماز نماز حضرت در آنجا گفته اند
 و مواقی نماز ایشان است اللهم عظم البلاء و ریح الحما
 و انکشف الخطیئة و صافی الارض و صیغ السماء

مسئله
 اگر در سجده
 دست را بر زمین
 نهاده و سر را
 بر زمین نهاده
 و در حالت قرار
 داشته باشد بگوید
 اشهد ان لا اله الا الله
 و احدّه لا شریک له
 و اشهد ان محمدا
 عبده و رسول الله
 صلی علی محمد و
 آل محمد اقل در ب
 و بین و یا صحیح
 تمام بود که در
 جهت گفته اند
 هشت سلام یا که
 گفتن السلام علیک
 یا ابا القوی و
 رحمة الله و
 بركاته بعد از
 اخیر است و در
 قیام تشهد است
 مسئله بعد از
 سلام عليك که
 تشهد است اگر
 السلام علیه را
 میگوید تمام
 گوید که در حجاب

احسن و در شده از آنکه منقول است که شخصی بهجت
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله من
 خانه خود بخرم حج بیتا ببرد یا نه بفرم و چون به آنجا
 رسیدم وقت حج فوت شده بود من مردی مالدارم پس
 امر فرما که مال خود را در وجهی ادب و جود صرف نمایم که ثواب آن مثل
 ثواب حج باشد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 سبک خواران آن شخص کرد مشه بود که کوه ما و قیس نظر کن که
 آن کوه تمام طلای سسج شود و آنرا در راه خدا صرف کنی تا
 آن ثواب حج بفرسد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود که شخصی که اراده حج کند چون به بیتا ساختن برآید
 و اسباب حاجت اشتغال نماید هر وقت که یک چیز از آن
 اسباب بپزد یا که از زمین بردارد یا بزرین که از او تصدای
 ده ثواب از برای او بنویسد و در کند او را همیشه داده
 در وجه حاجی او در بهشت باشد ترسان و شتریک آن شخص را

او سوار است بر کوه پاشنه از زمین برسد او را برین
 میگردد مثل آن ثواب که خدا تعالی از برای آن شخص
 به آنکه حج برسد فرمود حج متع و حج قرآن و حج
 متع بر شخصی واجب میشود که منزل را از کوه سوار شود
 شری و در باشد و حج قرآن و حج از راه بر شخصی واجب شود
 که از آن کوه سوار باشد یا در کوه منزل را از آن مکان
 که از آن سوار باشد و اول حال حج متع حرام عمره است
 اربعه در بیان احوال حج متع بر سبیل اجمال و آنکه
 حج متع بحد است باین ترتیب یعنی باید که هر یک از این
 فعلی بر کسی که مذکور شد بجا آورد اول حرام است
 طواف خانه کعبه است تیم در کعبه طواف کرد و آن حرام
 می میان مناصد مرده کردن ششم حرام حج بمنزله و وقت
 غزوات است ششم وقت منزه است ششم حرام حج بمنزله و وقت
 سکر و زدن و هم قرآنی کردن یا در ششم شکر

در کج است
 در کج است
 در کج است

در تقصیر کردن و در آرد هم طواف زیارت کردن میزدیم
 در کعبه طواف در مقام ابرهیم علیه السلام که از آن حجاب
 می بینم خدا مرده کردن یا نزد هم طواف شده کردن
 شش از هم در کعبه طواف شده کردن و آنکه در کعبه
 ایام تشریق در منی بودن و سیم هم در بریک از ایام تشریق
 بریک از جهات قائمه را بهجت سکر زدن و این
 احوال را جمع است و برین ترتیب در کتاب پنج باب است
 این ششم آورده که از این بناسر منکرده اند که در حج شش
 حج را کفای که گفته میشود در ادعیه آدم و حوا نمودن
 همان طریقه حج کردند و چون فارغ شدند و می خواستند
 که توبه نمازدیم و مردی است که نشاء قبول توبه آدم
 بود که گفت با طواف که نموده که در آن روز حق سرج بود
 و در کعبه طواف نمود و بعد از آن سبک شد و گفت
 اللهم انک تعلم بیری و علایقی فاقبل منی و اقبل

در کج است
 در کج است
 در کج است

و تعلم حاجتی فاعطنی قوی و مسلم ما فی نفسي
 فاعطنی و توفی اللهم انی استلک ایمانا باشریه
 فاعطنی و یقینا صادقا حتى اعلم انه لیرضینیه الاکمل
 کتبت و الرضا بما فیکم لیس برضا و رضای و با و ک
الفصل الخامس في الجهاد
 قوله يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين وجاهد
 بذا که جهاد از عظم ارکان اسلام است و در آیات قرآنی
 بسیار فضیلت جهاد و ترغیب بر آن و سرزنش آن کسانیکه
 مانع جهاد شدند واقع شده و احادیث فضیلت جهاد و
 منی که در آشتی سرده های مسلمانان بسیار است از جمله
 رسالت نباهی محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقول است در کتاب
 جامع عباسی کفره بوده و الذی یقتل یهدم کعبته
 سبیل الله و دودخ من الدنیا و الدنیا فی سبیل
 با کسی که ضعیف من میوه قدرت است که بر دشمنی بجای

در کج است
 در کج است
 در کج است

...

در مختصر فاطمه (۱۶) ...

شده که ذکر افعال مناسب این مختصر نیست و بیجا گفتن این امر بر
دفع کرمی نافع است مداد دست برد موجب غنا و جمع علم
است با و در خواج و نقش کردن این اسم را بر صفا و صبر
داشتن موجب معنی از احکام است و اگر کسی این اسم را بر کف
بنویسد و در غایت پنهان را بخواند بدین اسم و غریب را که به
عقب برگرداند یا شامان از آن در غایت باید و هر کس که
صداع مبتلا شود و صداد این اسم را بنویسد و بخواند
بسیر برسد مثال هند و بر سر هند و غایت باید دانست و هر
کس که این اسم را بپا و او را از هیچ کس خوفی نباشد و
کس که در سخن و موضوع و سخن روی زمین گذارد و صداد
میرد این اسم را بخواند از اهل بطن کرد و خواندن این اسم بعد
گیرش که صدق می چنان است موجب پادشاهی و ذی است و هر
کس که این نقش خواند بسیار دارد

Table with 2 rows and 4 columns containing numbers 1-16.

و مورد موجب کشتن این اسم
بنا بر کس که خواص پیدا و مشوین
بیشمار دارد که در کتب معیون مذکور است و اگر کسی بکشد
این سوخته را در مرغ هشت در هشت بنویسد در آن نخل کند
نواب بکشد و آن را در غایت نوشته شود و ایمان و محو ظامان
و از شر دشمنان چادر کردن در امان باشد و صورتش این

در مختصر فاطمه ...

Table with 4 rows and 4 columns containing numbers 1-16.

و در هر سه داشته این امر را بر جبهه خود بخواند و بران مشرب است
در میان این شوهر خصوص می باشد بیک زعفران یکا
بنویسد که با حمد بر پیشانی بنویسد (یا علی) بران را با جبهه
و چون بخواند و از این اب بنویسد در میان آنها سازگار و پیدا
شود و دیگر خصوص نکند هر کس که در روز سه شنبه
وقت زوال یا نصف ده حرفت بنویسد و در حال نوشیدن
مکند بگوید یا الله یا صمد بران نوشند و در دوا خانه
که از جانب خیمه باشد یا بر دوازده کارها ثابت قدم باشد
و حرام روزی می کرد و اگر این نوشته را در کوزه آب
اندازد و بخورد روزی شوه دهد هر کس با هم خصوص نکند
و اما اگر کسی بران کسب کرده باشد یا بهی اود
و هیچ نمی بر او سبقت گرفته است و این شان خاص است

در مختصر فاطمه (۱۷) ...

در مختصر فاطمه ...

در مختصر فاطمه (۱۸) ...

در مختصر فاطمه ...

برای شواهد کارهای دنیا و آخرت انطباق و اطاعت خلق
بهار مفید است و خواندن این ذکر را چهل و سه در صبح و عصر
دشمن بگریست و اما اگر کسی بخواهد بر دشمنی این بعد
غنا و موجب است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در غایت این اسم فرمود که هیچ چیز نیست مگر آنکه غایتی و ذوال
دلتان راه بسیار باشد مثل میثاق و رکن یکی از غایتی نیست و
از صفتی صفتی از ذی بادی نقصان و از نقصان بی بادی نقصان
پروردگار عالم را چاره و بوسه بوده و خواهد بود و آن که
تخلف شود بر او صفات اسماء و آنچه مدو است این اسم را
علیه بر خیمه و غایتی است و در کارها و حسن عاقبت و خیر
کارها بیاعتاد و صفای باطن فرج و خوشبختی و عید است
همه داشتن این امر و نظر دان برای جا

Table with 2 rows and 4 columns containing numbers 1-16.

مک خود نیز نافع است ان شاء الله تعالی
و هر کس که با افتاد روز و شبانه روز
نامزد و هزار و چهار صد و پنجاه مرتبه بگوید
الاول الاخر القاهر الباطن اسم را بخواند و بر او منکشف
کرد و خطا هر باطن هر شود و یا شاد و خواص اشیا و
علوم ظاهر و باطن بر او معلوم گردد و آن که در این
برج خواص بسیار دارد با خدا و سبها بر این اسمها و اگر کسی بدست

در مختصر فاطمه (۱۹) ...

الوجود است چه هر یکی مسوق محمد است (و بخود قبل
و از آن که از آن) و حق سبحانه و تعالی بنیت از او که پیش از او باشد
و خدا یعنی خود ای است و الباطن در کلمات خود گفته که خدا
(قادر است معینا انه یقینه جاء لان خود معناه ذات اش و
نفسه وای معناه جلای او است از آن که موجب او خدا معنی
واجب او بخود است) پس معنای او است مطلق همان خداوند
و بعضی گفته که معنای او است در حق سبحانه و تعالی بذات
عدم حاجت بغير است بعضی گفته که از آن است که در آن او
ترکیبی نیست و بعضی که آن است که چون خدا و اما اسماء مناسب
میشود گفت که او را اسماء است بلکه اول مطلق است با آنکه
خواندن این پیش از شروع در کاری موجب برکت است
و اگر کسی را غایتی باشد در جهل شب جمعه هر شی فرارده
این اسم را بخواند غایت حاضر شود و هر چه است بکشد
و بگوید آینه باشد و برای طلب فرزندان نیز بگریست و اگر کسی
آنکست سابر خود را بر کمال گذارد و اسم سبقت را با ندا
که معنی با اول است بخواند معط نکند

Table with 2 rows and 4 columns containing numbers 1-16.

و هر که در این مرتبه برای برکت کند
کارها نافع است و معلوم بر ذکر
آینه با و معینها بعد غنا آنها باشد

در مختصر فاطمه ...

[illegible]

عالمی شمس	۱۱۳	۸۶	۹۹	۶۸
مکر	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
مسطور	۷۸	۹۱	۸۳	۸۱
و همچنین	۸۷	۸۷	۷۹	۹۹
و هر آه	۷۷	۷۹	۸۳	۸۱
هوا	۸۱	۷۷	۷۵	۸۷
اینست	۷۱	۸۳	۷۷	۷۷
	۷۵	۷۷	۷۷	۷۷

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۱۵

卷之四

و برای غلبه بر خشم بخواند بر خشم غالب بدارد و

پیر معانی صاحب بلد است بحسب حدیث عثمان بن حنیس
چون مکان از لوازم حیات و هوای بخا و خراست از حاجت بمکان
و معنی عیالات عالی متعال و بعضی از نسخ بدل علی عالی است
صدوق فرمود که معنی علی همان فاعل است و شیخ طریقی رحمه الله
فرموده که حال متعال یعنی فاعل فاعلیت که هیچ چیز او را عین
تمیزی از شیخ بر سر نه گفته اند که هر کس که بداند یکدیگر با این اسم را و با حق
همراه داشته باشد در مقام خود صاحب بلد و منزلت بدین معنی
دیگر گفته اند که هر کس در هر روزی صلوات بر این را بگوید و بخواهد
بیشتر و باختر باشد این اسم برای خلاصی وضع فرموده و کاتب
و اگر کسی مداومت کند بر اسم المتعال اندوخته او را توکل کند بدین
و در هر جا که رخا و صلوات بدین و اگر کسی از غیر مستشار این

مهر	عالم	ماهی	نقش کند در حال که در شرف
۱۰۰	۹۷	۱۰۵	خود باشد و این اسم را با صدی
۹۵	۹۱	۱۰۲	پناه و بگره بر بخواند و تمام مقام
۹۳	۸۹	۱۰۰	کامل و ظاهر غالب گردد و
۱۱۳	۹۲	۱۰۰	صورتش اینست و اگر چه نقش

کند مکرر مغالی را بر عقیق باطله یا بشکر و بعد مذکور
بخورد این اسم را بر آب خالصه صودیه و عقیق فایز کرد و هر روز

دایره ای غلظت بر جسم بخواند و جسم غالب بداشد و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

خرید و خراج

فصل در بیان احوال و عادات و رسوم و تقاضای این شهر

[illegible]

و این امر هر دو در ویست و مانند امری است موجب برای ابطال آن است
 و این سخن در کتب معتبره و اگر کسی صد در حرف و بی سبب
 همه و در حکام و نشان مکر را گوید (با وای یا معالی) از
 این یاد و هیچ کاری نمی زند و هر که در بی همه نوزده
 نوبت بگوید زعفران در حکام و نوبت مکر را گوید یا
 در آن نوبت او در هر یک از احوال می بخشد و در خواب بگوید
 اگر این نوبت داد و یا نداد و از آن آب یا شامه نوری در
 پیدا شود و اگر بخورد در نظر صلاحین عزیز و عظمی که
 در پیشش نشینند هر چه بر نیاید قطع مایه خواند و این که
 در کتاب المعال نوشته است که شعله از آفتاب برای عزیز و
 در شب مخصوص اگر بگوید یا زار بخواند و برای دوستی

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document. The script is cursive and dense, written vertically in columns. The text appears to be a record of events or a narrative, possibly related to the military or political activities mentioned in the adjacent printed text.

— ۱۱۱ —

صفحات جمال

[illegible][illegible][illegible]

ل	ع	ی
ی	ع	ل
ع	ی	ل

لاَ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيْمُ بِسَادَاتِ
وَاَكْبَادِ اَوْسَاعِ وَصُورِ بَانَدِ

[Faint handwritten text from bleed-through]

در جبین شریف و در جبین شریف
علیه السلام و در جبین شریف
(۱۵) در جبین شریف

[illegible]

این جدول از اعداد ۱ تا ۱۰۰ را در ۱۰ ردیف و ۱۰ ستون قرار داده است. در بالای جدول عبارت "جدول اعداد ۱ تا ۱۰۰" و در پایین آن عبارت "جدول اعداد ۱ تا ۱۰۰" درج شده است.

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

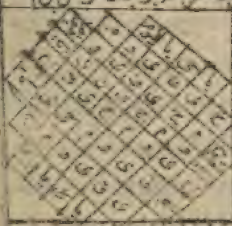
ی	ن	ح	اخوة الابن العلي العظيم يساءل واكره ذادواسع وهو سر باشد
ل	ع	ی	
ح	ی	ل	

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

مرمان خوب مرد کرد که چگونگی داشتند و...

Table with 4 columns and 4 rows of numbers and Persian text.

دو مردی در نقش نمایان هر دو یک دار خداوند را در دانه گرد...



و اگر کسی در وقت هر از این...

Table with 4 columns and 4 rows of numbers and Persian text.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

فصل اول در بیان هر یک از اقسام...

Main body of handwritten text in Persian script on the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of the right page.

شش نفر از این که با خودشان...

Table with 4 columns and 4 rows of numbers and Persian text.

در شب بخوابد و بگوید هر روز...

Table with 4 columns and 4 rows of numbers and Persian text.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

Main body of handwritten text in Persian script on the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

است که هر کس در این مکتب باشد...

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

و هر کس در این مکتب باشد...

در این مکتب...

است که هر کس در این مکتب باشد...

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

و هر کس در این مکتب باشد...

در این مکتب...

در این مکتب...

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

و هر کس در این مکتب باشد...

در این مکتب...

در این مکتب...

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

و هر کس در این مکتب باشد...

در این مکتب...

مَضِيَّ الْجُجْ وَرَاجُجْ

۳۸ ۵۱ ۴۸ ۴۰
 ۳۹ ۴۳ ۳۹ ۵۰
 ۴۳ ۴۶ ۵۳ ۴۷
 ۴۴ ۴۹ ۴۴ ۴۴

صد شصت و شش بخواند از شریف اسمی کرد و اگر کسی این اسم را
 صد و بیست و نه بخواند از سوابق بخواند آن اگر کسی این شعر را که
 با این اسم هر روز بخواند در سلطان بنام خدا و از سر به هر روز
 تمام شود و خوش اید
 غفر الله لک و اهل بیتک
 طه یا ایها ایمان و سلیمان
 که دعا اگر کسی که این اسم را بخواند پیش کند و دعا بخواند که در بخواند
 بخواند در ساعت و در وقت نماز و در هر مکان که از غم غمنازی
 بدعا خواند محفوظ ماند و در نظر سلاطین حکما و اعیان و بزرگان
 شریف گردد و هر روزی شصت و نه مرتبه این اسم را بخواند
 صورتش شریف است
 نیکو باشد و هر روز
 باشد صورتش
 و اما المومنین
 هر روز بخواند و بعضی این اسم را مائت و هشتاد و یک مرتبه بخواند
 است و هر روزی که هر کس صد و بیست و نه مرتبه این اسم را بخواند

[illegible]

○ 卷之三

[illegible][illegible]

این معنی طالع و همه اموات شیخ بر کفنه که هر کس ناهنفت و
 این اسم را روزی شصت و شصت بار مرثیه بخواند و در بعضی از روزها
 او را از موت بخیالی و حوادث با هم خبر دهند و در بعضی از روزها
 است که هر کس این مرتبه را در سرن عطار و نقش نماید یا بخواند
 بر علوم جلیله و طالع گردد و خواند
 این اسم را در هر روز و هر جا که خواهد
 شش مرتبه در روز یکبار و در
 مویا یعنی از شرف و جلیله
 و مکرر خواند صاحب این دعوت را
 میثور بر اینها و ضمایر خلاق و اما الخالق بر این معنی
 افریننده است و مداومت بر این اسم برای استحکام
 و توفیق شدن قلب مؤثر است و در بعضی کتب است که هر
 کس این اسم را بیست و یکبار بخواند و نداند و نداند و نداند و نداند
 الهی در این معانی طالع گردد و اگر کسی بخواهد در روز و صد مرتبه
 این اسم را بخواند هر چه از خدا بخواهد در الحال مستجاب گردد
 همه را دانستن این کتب
 و اما خیر التامین
 باری کندگان است و
 که بعضی امر طلق است و
 مداومت بر این اسم

خ	ب	ع	د
۳۸۱	۹	۳	۵۹۹
۴	۶۲	۱۹۸	۸
۷	۱۹۹	۶۱	۵

برای طلبه بر خدا و محبت همه را داشتن این مگر نیز
 فائز و دارد
 این معنی جو
 بر اعمال آنها و مداومت بر این اسم ناهنفت و روز و روزی
 پنج مرتبه در روز و مرثیه موجب صفای باطن و مداومت بر این اسم
 و در حال تقوی است و هر که این مرتبه را در هر روز و صد مرتبه
 مشاء باشد موجب این از همه آفات و بابت است و اگر کسی
 هفتصد مرتبه بخواند و بگوید برای من
 المانع باز کن عیب در هر کجا
 بگوید یا تا با خالق این امانت را
 نزدی کرد و اما الشکر
 این معنی جزا دهند شکر را است و معنی شکر نیز این
 است شیخ بر این معنی که هر کس این اسم را در هر روز و صد مرتبه
 بخواند و چشم در دانه از آن شکر شود و در هر روز و صد مرتبه
 بعضی از سال است که هر کس عشاء و بیک لادربست چنانچه
 بنویسد در هر یکا نوشتن بگوید یا شکر یا غفور و یا بخواند
 از مکرر خواندن این کتب و در هر روز و صد مرتبه و در هر روز و صد مرتبه
 این اسم را بخواند و بر این مداومت بر این اسم باشد مع غم و دوا
 جمع عبادت کند و در هر روز و صد مرتبه بر این اسم مستحب

دایم	دایم	دایم	دایم
۱۸۷	۱۹۰	۱۹۳	۱۸۰
۱۹۲	۱۸۱	۱۸۶	۱۹۱
۱۸۳	۱۹۵	۱۸۸	۱۸۵
۱۸۹	۱۸۴	۱۸۳	۱۹۳

محبت برای صفای باطن و پاک شدن دل و غل و غش و خنود
 این اسم را در روزی شصت و شصت بار مرثیه بخواند و در بعضی از روزها
 او را از موت بخیالی و حوادث با هم خبر دهند و در بعضی از روزها
 است که هر کس این مرتبه را در سرن عطار و نقش نماید یا بخواند
 بر علوم جلیله و طالع گردد و خواند
 این اسم را در هر روز و هر جا که خواهد
 شش مرتبه در روز یکبار و در
 مویا یعنی از شرف و جلیله
 و مکرر خواند صاحب این دعوت را
 میثور بر اینها و ضمایر خلاق و اما الخالق بر این معنی
 افریننده است و مداومت بر این اسم برای استحکام
 و توفیق شدن قلب مؤثر است و در بعضی کتب است که هر
 کس این اسم را بیست و یکبار بخواند و نداند و نداند و نداند و نداند
 الهی در این معانی طالع گردد و اگر کسی بخواهد در روز و صد مرتبه
 این اسم را بخواند هر چه از خدا بخواهد در الحال مستجاب گردد
 همه را دانستن این کتب
 و اما خیر التامین
 باری کندگان است و
 که بعضی امر طلق است و
 مداومت بر این اسم

ش	د	ع	د
۳۸۱	۹	۳	۵۹۹
۴	۶۲	۱۹۸	۸
۷	۱۹۹	۶۱	۵

است مداومت بر این اسم برای سعادت و محبت و
 کسی نفس این اسم را در روزی شصت و شصت بار مرثیه بخواند و در بعضی از روزها
 او را از موت بخیالی و حوادث با هم خبر دهند و در بعضی از روزها
 است که هر کس این مرتبه را در سرن عطار و نقش نماید یا بخواند
 بر علوم جلیله و طالع گردد و خواند
 این اسم را در هر روز و هر جا که خواهد
 شش مرتبه در روز یکبار و در
 مویا یعنی از شرف و جلیله
 و مکرر خواند صاحب این دعوت را
 میثور بر اینها و ضمایر خلاق و اما الخالق بر این معنی
 افریننده است و مداومت بر این اسم برای استحکام
 و توفیق شدن قلب مؤثر است و در بعضی کتب است که هر
 کس این اسم را بیست و یکبار بخواند و نداند و نداند و نداند و نداند
 الهی در این معانی طالع گردد و اگر کسی بخواهد در روز و صد مرتبه
 این اسم را بخواند هر چه از خدا بخواهد در الحال مستجاب گردد
 همه را دانستن این کتب
 و اما خیر التامین
 باری کندگان است و
 که بعضی امر طلق است و
 مداومت بر این اسم

ل	ع	د	ع
۱۸۷	۱۹۰	۱۹۳	۱۸۰
۱۹۲	۱۸۱	۱۸۶	۱۹۱
۱۸۳	۱۹۵	۱۸۸	۱۸۵
۱۸۹	۱۸۴	۱۸۳	۱۹۳

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary on the main text.

Main text in Persian script, discussing religious and philosophical topics. It includes a table with numbers and some specific references.

لا اله الا الله	الله	محمد	صلى الله عليه وسلم
۵۴	۵۶	۲۷	۷۵
۳۴	۷۸	۳۳	۱۳۶

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary on the main text.

Main text in Persian script, continuing the discussion from the previous page. It includes a table with numbers and some specific references.

س	ا	ب	ج
۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸

Main text in Persian script on the right page of the bottom spread, discussing various topics.

Handwritten marginal notes in Persian script on the right page of the bottom spread.

Main text in Persian script on the left page of the bottom spread, continuing the discussion.

Handwritten marginal notes in Persian script on the left page of the bottom spread.

في مباح الكفر
 واعلم ان الله انما
 وسبب ما اوردنا من
 فان كان منتهى
 والرقية
 القلب
 ولا شك ان
 واعلم ان
 من سبب
 الصلوة على عبد الله
 على سبب
 فاعلم ان
 وان وافق
 وافق
 وافق

[Faint handwritten Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.]

[illegible][illegible]

فمن نزل الى الله لا اله الا الله فوضع خط الله عليه ولم يكن
على راسه على عظمته ثم قال علامته ذلك ان لا تحلق
عقده ولا تحلبا مجلسه ولا تكن يا حديد
في تكلم لا تعلق عن اسعد الله قال قال رسول الله
خير العباد قول لا اله الا الله من جازى عن الله
عن الرضا عليه السلام قال قال رسول الله ان الله
من ياقوت احمر واسمه تحت العرش واسم على ظهر
الموت في الارض السابعة لفظ فاذا قال العبد لا
اله الا الله اهتز العرش وعزل العود وعزل
الحوت فقول الله تعالى اسكن يا عمر فقول كيف
اسكن ولم تغفل لفظا فقول الله عز وجل اسكن
سكان سموا قد غفرت لفظا لفظا في قوله عز وجل
دعوا له وادعوا من رسول الله قالوا يا عمر او كذا
او حزن فليقل الله الله وبي لا اشرك شيئا فقلت
على الخ الذي لا يموت ومن دعاء الفرج يا من يفي بكل
شئ وكما يكفيت شئ الكف ما اهتني وعمر الصادق
ان رسول الله قال لا خير للمؤمن اذا وقع في ورطة
فلا يبر الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله فان
الله يصرف بما يشاء من انواع السبله وفي روايه
بكره ما سح قرأت فان انكشف البلاء ولا ينها سحر
منه وقال اغلقوا ابواب المعصيه بالاستعاذه وانفروا

ابواب الطاعة بالتمنيه وعمر جعفر بن محمد ان يقول
كان اشده الحزن ورفع يده الى السماء وقال يا
حسن الصبي يا كثير المعونه يا خيرا كله ابني روح
منك وفرج من عذرك فبط جبريل فقال يا يعقوب
لا اعلمك دعوات ترد الله عليك فاصبرك و
وليك قال نعم قال قل من لا يعلم احد كيف هو
وحبب هو وقدرته لا هو يا من سيد الهواء
بالسماء ولكن الارض على الماء واخبر لنفسه
احسن الاشياء اثنتي روح منك وفرج من عذرك
قال فما انجزه من الصبح حتى بالقيس روح عليه ورد
عليه بصره وولده وعن زهير العابدين قال فتنى
والذي يوم قتل والدماء تغطي وهو يقول يا بني
احفظ عني دعاء علقته فاطمه وعليها رسول الله
وعلمه جبريل في الحاجه والمهم والغم والمأزلة اذا من
والامر العظيم الفاض قال ادع بحسبك والقرآن
الحكيم وبحسبك والقرآن العظيم يا من يقدر على
تحريك السماطين يا من يعلم ما في الصبر يا من
المكروبين يا من يفرج عن المغمومين يا راحم الخ الكبير

بارادق الطيل الصغير يا من لا يحتاج الى التفسير
صل على محمد وآل محمد وافعل به كذا وكذا وقال النبي
قال له جبريل لا اعلمك الكلمات قال من موسى
حين انفلق له البحر قال قلت لبي قال قل اللهم لك
الحمد واليك الشكر وبك المستعاث وانت السعاه
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم انصاه
قال الله تعالى فاذا استسقى موسى لقومه قال واذكروا بانى
اسرائيل اذا استسقى موسى لقومه طلب لهم الحق المحقق
العطش في التبر وجعلوا بالكاء الى موسى وقالوا هل لنا
بالعطش فقال موسى الهى نحوهم سيدا لاشاء وتوحي على
سيد لا وصياء وتوحي فاطمه سيدتنا القناء وتوحي الحسن
سيدنا ولياء وتوحي الحسين افضل الشهداء وتوحي
عمرهم وطفلا ثم سادة الاوكياء لما سقت عاد
هوى لاء فادعى الله تعالى موسى اضرب بعصاك
الحجر فصره بها فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا فذكر كل
اناس كل قبيلة من بني اب من اولاد يعقوب مشربهم
فلا يراهم الا من في شربهم قال الله تعالى علما واشربوا من
رذق الله الذي اناكموه ولا تعسوا الارض مفسدين
ولا تسعوا فيها وانتم مفسدون عاصون

في تفسير مقبليات الامم قال امير المؤمنين عليه السلام قال لا اله الا الله
الدعاء وافضل العبادات العفاف قال النبي ما من شئ
اكرم على الله من الدعاء والدعاء سلاح المؤمن وعمود الدين
ونور السما والارض وقاله الا اذكركم على سلاح يحكمون
اعلواكم ويدعوا اذ اقموا قالوا لا يا رسول الله قال دعوا
ويك بالليل والنهار فان سلاح المؤمن الدعاء وما من مسلم
دعى الله بدعوة لست قطيعه روح ولا استجلا ما ثم
الا اعطاه الله احد خصال تلك امان ان يحل له الدعاء
واما يدخرها في الاخرة واما ان يدفع عنه ثلثا من التور
هشام بن سالم قال قال الصادق اتروا طول الليل
من قصره قلت لا قال اذا لم احدهم الدعاء عند الله
فاعلموا ان الله قصير الدعاء في الرخا لغير الخوف في
الله قال دعوة الصديق سرادعوة واحدة فذكر سبعين
دعوى علامته وان الله كره الحاج الناس بعضهم لبعض
في المسئلة واحده لك لنفسه وقال الدعاء ورد القضاء
ينقص كما ينقص السلك وقدم ابراما واذا رادكم
فليدع فان القلب يروق حتى يغسل ويبتحج الدعاء اربع
اوقات في الوتر وبعد الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب
والا فليدع في كل وقت من كل حال

349

1

349

1

روايته قال قال ابو عبد الله عليه السلام من قال ما شاء الله
الف مرة في دفعة واحدة رزق الخ من عامه فان
لم يرزق اخره الله حتى يرزقه ثواب قوله لا
اله الا الله والحمد لله واستغفر الله ولا حول ولا
قوة الا بالله عنه عز الحسين بن زيد التوفلي عن
اسماعيل بن زياد والتكوني عن ابي عبد الله ع
عنا ابا عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله ص من ظهرت
عليه القعة فليكثر ذكر الحمد لله ومن كثرت همومه
فعلية بالاستغفار من الخ عليه القعة فليكثر من
قوله لا حول ولا قوة الا بالله يتغنى الله عنه القعة
وقال فقد التفتت من رجلا من الانصار فقال له
ما غيبك عنا فقال الفقير يا رسول الله وطول
السقم فقال له رسول الله ص الا اعلمك كلاما اذا
قلته اذهب غيبك الفقر والسقم قال بلى قال
اذا أصبحت وامست قل لا حول ولا قوة الا
بالله فقلت على الخ الذي لا يموت والحمد لله الذي
لا يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له
الذل فكثر تكبيره قال الرجل فوالله ما
قلته الا ثلاثة ايام حتى ذهب غيب الفقر والسقم

قواب قوله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
قال قال رسول الله ص لا اله الا الله مائة مرة كل يوم
كان افضل من ساقى مائة دينه كله بيت الله الحرام و
من حمد الله مائة تخطى كان افضل من اعتق مائة رقبة
ومن كبر الله مائة تكبيرة كان افضل من حمل على مائة
فرس في سبيل الله تسعة وثمانون رجلا ومن هبلا الله
مائة فلبيلة كان افضل الناس عملا يوم القعة الخ
من قال افضل من هذا ثواب القول في الاجابة
والامساء وعنه عن ابي يوسف عن ابن ابي عمير
عن الامام ع عن كلبه صاحب الكل قال قال
ابو عبد الله عليه السلام من قال هذا القول اذا أصبح
فبات في ذلك اليوم دخل الجنة فان قال اذا
امسى فبات من ليله دخل الجنة اللهم اني اشهدك
واسمعه ولا تنكثك المقربين وحملوا العرش
المصطفين انك انت الله لا اله الا انت
الرحمن الرحيم وان محمدا عبدك ورسولك صلى
عليه واله وفلان وفلان حتى ينتهي اليه اثنى
واولياي على ذلك احبني واموت وعليه ائمت
يوم القعة وابرا من فلان وفلان وفلان اربعة
فان مات في يومه اوليته دخل الجنة

عنه عن ابي ايوب المدايني عن ابن ابي عمير عن سعد بن
ابي خلف عن ابي عبد الله قال قال ابو عبد الله ع
من قال في السجود اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله كتب الله
له الف الف حسنة عنه عن علي بن الحكم عن عاصم بن
حميد عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال من دخل سوق
جاعة ومجد اهل نصب فقال مرة واحدة اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له والله اكبر
كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة واصيلا
ولا حول ولا قوة الا بالله وصلى الله على محمد واهل
بيته عليه السلام عدلت حجة مبرورة ثواب ذكر الله
عن جعفر بن عن عبد الله بن ميمون القلاج عن جعفر
عنا ابي عبد الله عليه السلام قال قال النبي صلى الله عليه وآله
لا صحابة الا اخبركم بخبر اعلمكم وازكاها عند مليكم
وارفعها في درجاتكم وخير لكم من التبارك والذبح
وخير لكم ان تلقوا عدوكم فيقتلوه ويقتلواكم
فالوايل يا رسول الله قال ذكر الله كثير

في اما في الصدوق حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا
سعد بن عبد الله قال حدثنا الحسن بن ابي مسروق
التجدي عن الحسين بن طوان عن عمرو بن ثابت قال
حدثني محمد بن حمران عن الصادق جعفر بن محمد
انه قال من سبح الله كل يوم ثلثين مرة دفع الله
تبارك وتعالى عنه سبعين نوعا من البلاء واداهها
الفقر حدثنا ابي رة قال حدثنا سعد بن عبد الله
قال حدثنا احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن ابي
عمير عن معاوية بن وهب عن عمرو بن فضال عن سالم
المكي عن ابي جعفر الباقر عليه السلام قال اتى رجل النبي
يقال له شيبته الهذلي فقال يا رسول الله انما شيب
قد كبرت سنه وضعفت قوتي عن عكاست عودتي
ففسر من صلوة وصيام وحج وجهاد فغلبت يا
رسول الله كلا ما ينفعني الله وخفف علي يا رسول الله
فقال اعد بها فاعادها ثلاث مرات فقال رسول الله
ما حولك شجرة ولا مديرة الا وقد بكت من رحمتك
فاذا صلت الصبح فقل عشر مرات سبحان الله العظيم
ومحمد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
فان الله عز وجل يعافيك بذلك من العمى والجنون
والجذام والفقر والحرم فقال يا رسول الله هذا الذي
قال لاخره فقال يقول في دبر كل صلاة اللهم اهدني
من عندك وافض علي من فضلك واشتر علي من حرمك

وأساس الإحكام جينا أهل البيت وعند سلوك هذه المسافة
 حصل الاختلاف في الوصول إلى المقصود ففرضت مقاما
 لدليل الطريق الحاذق فوصل إلى أن قال لو كشف الغطاء لما
 ازدادت يقينا وبعض تابع دليل لا معرفة له تلك المسافة
 ولا رها قبل تلك المدة فضل به عن الطريق فكما المعنى في التمسك
 لم يزد من المقصود إلا بعدا وهو لا اله الا الله عنهم بقوله عز وجل
 ومنهم أئمة يهدون إلى النار ويقولون نعم اذن الله انزل القرآن بانواع
 رواه العذاب وبعض اتبعه الملائكة وهم المؤمنون الأوائل في العمل
 على تفاوت درجات الاتقاء وبعض حصل فائدة شياطين
 القفار وبما من الله عليه بالإنهاء بعد هذا فلما رجعت حجة
 المسافرين كانت على أنحاء ستة فتمم الواصلة وإلى العال
 ومنهم القريب إلى الحق ومنهم السلوك يات إيمانهم وكذا في
 درجات المعرفة فان بعضهم يقول سمعت والسمع يختلف
 اختلافا كثيرا وهو من هذا قال بعض الرواة وآخر من القضاة
 وجامعة الحجة إلى غير ذلك فاعرفت وإن أريدت حجة مثال
 حتى ما نظر إلى فاصد مكة شرفها الله تعالى فان كل الحاج مقصود
 واحد ويجمع جامعة حاجين وآخر من غير حاجين والثالث قد جاز
 بها فاصد وجامعة ما ذكره الله لا لا خطر من أو احد
 بالاختيارين والناس عدلوا من نوع الحج المذموم آخر وليس هذا
 الاختلاف لا للتفريق ما عرفت وبعد المراجعة قيل سألته فبك
 القول فارتجحت لأنك التمس الخاص أنت سألته فقلت يجب
 عن اللباس وفي الحديث ان الله تعالى اختص عن القول كما اختص
 عن البصائر وإن الملاءة لا يخلو بها تطيبوا نتم وما

انت لم الصفات انما هو على قدر ما وما اتصل اليه افهامنا
 فانا نعقد انفسنا بجماعة باشراف طرف القصد بالنظر اعقولنا
 القاصر وهو يتأخر في داخل وفي ظلم الضم اشار الى هذا المعنى
 حيث قال طائر من ترويه ما هو مكم فمادق معانيه مخلوق ومصوغ
 شكله منه وهذا المعنى والعلل الصغار توضح ان الله سبحانه ياتين
 فانه ذلك كالمطهر وتوهم ان عدمها نقصان لمن لا يتصف بها
 وكذلك الحال في العقلاء فما يصور الله سبحانه وتعالى قال الفاضل
 الدواني في كل ظلم دقيق رشيق اتفق صدره من مصدره الحقيقي
 في ذلك ان التكليف انما يتوقف على معرفة الله بهم بحسب الوحد
 والطاقة وما اطلقوا ان يعرفوا بالصفات التي الوحدوا شاعروها
 فيهم مع سلب النقاير الناشئة عن انقياسها اليهم ولما كان لا يشاء
 واجبا بغيره عالما قادرا على كل شيء مكملا سيعا بصير طيف بان
 يعقد تلك الصفات في حقيقة ثم مع سلب النقاير الناشئة
 عن انتفاء الانسان بان يعقد انهم واجب لذات لا بغيره عالم
 بجميع العلويات قادر على جميع الممكنات وهكذا في سائر المصاويل كلف
 باعتقاد صفته لا بغيره لا يوجد حالها وما بها بوجه ولو كلف به
 لما امكن تعقله في الحقيقة وهذا احد معاني قوله من عرف نفسه
 فقد عرف ربه انتهى وح في وصفه بالوحد فانه انما الله عند
 وكذلك في وصفه بالحيثية الى اخر ما عرف تحت انفسه هو السلب
 الاختلاف وقد اخطأ جماعة من الصوفية في اعتقادهم الوصول
 الى كنه حقيقة ربه لا يحتاج الى اصالهم الى العباد لا فناء واصل
 قال الامام في الحاشية في كتابه صريحه في كتاب كمل في ونهج الصدق انه
 لما هذه جماعة من الصوفية في خضر سوي نال الخلق وقد علوا المعنى

الضوء والظلمة والحر والبرودة والصلابة واللين والنعومة والقسوة والصلابة واللين والنعومة والقسوة
سوى شخص واحد منهم كان جالسا ولم يصل صلوات بعد ساعة
العشاء سوى ذلك الشخص فبات بعضهم عن تركه صلوات ذلك
الشخص فقال وما حاجة هذا الى الصلوات وقد وصل العشاء ان
يعمل بغيره وبين الله سبحانه وتعالى حاجا فقلت لا فقال الصلوة
حاجب بين العبد والرب انتم اقول امثال هذا قدما منكم
كثيرا وسنقل احاديثهم انتم في هذا الاختلاف كثيرا فنقول انكم
فوق المي تقصرون عما تقتضيه اثبات الواجب وبما رصفاته
وتتبع عليه من الغرض ما لا يحصى اعلم ان هذا الصانع الحكيم
صنع على هذا النظام الذي ترى يجب ان يكون في غاية الكمال
بالنظر الى كل كمال وعجلت ان يكون كماله كما هو موجود با
لفعل خارج من القوة لا يكون له كمال مستطر الخارج من
القوة الى الفعل كان اقصى بالنظر الى ذلك الكمال فليس كمالا
من جميع الوجوه وقد وجب ان يكون كاملا فيه فاذا كان كذلك
وجب ان يكون واحدا بالذات والصفات لان غاية الكمال كمال
فوق جميع الكالات ولا ريب ان الواحد بالذات والصفات
احد من المثل في جميع الكالات اذ يعقل فوق المثل كمالا
وهو لا يمثله في الذات والصفات ولا يعقل في التوحيدها
في الكالات فهو في غاية الكمال في جميع الكالات ويجب ان يكون
هذا الصانع موجودا لان الوجود كمال والعدم نقص وبجمله
ان يكون عالما وقادرا ومختارا وفاعلا ومربيا وصيحا ومهيما
ويصير الخيرة لك من الصفات لا يحاط به في تلك الايات
نقاطها نقص وقد تحققت انه يجب ان يكون في غاية الكمال
فلا يحتاج الاستدلال الى كل واحدة من هذه الصفات بل الى واحدة

الضوء والظلمة والحر والبرودة والصلابة واللين والنعومة والقسوة والصلابة واللين والنعومة والقسوة
كما فعله المتكلم وينبغي بهذا الدليل ان يثبت ان كونه
المشهور وما حصل تميزها انه لا يجوز ان يكون الواجب
بالذات ذاتين متباينتين مستجمعين لجميع الصفات الكالات بان
يكون امتيازها بالذات وجودها عين ذاتها كما لصفات
ولا يكون وجوب الوجود مشترك بينهما بالصفة فستتوحد
الهما فيجاب عنها بالانحلال بحسب الغرض عن انما ان يكون
في الصفات الخاصة بكل منهما متباينين بان يكونا في جميع الكالات
مثليين او يكون احدهما اكل يتفاوت في البين فعل الطالب انما الذي
هو اكل وعلى الاول لا يكونان في غاية الكمال ان يعقل فوقهما
احد وهو عدم المثال والواجب وجب ان يكون في غاية الكمال
في جميع مراتب التحلل والتحليل ومن جهة هذا الاستدلال لا يجوز
حدوث العوالم الممكنة المتناهية في جانب الازل ولا يحدث
زمانا فان من اعلى مراتب الكمال صدق قوله كما قال الله ولا يكن
مع شيء صديقا متساويا لجميع الكالات او زمانا ولا يكون
من قائل في الحديث القدسي كنت كرا عبقا فاحسب ان الله
تحافت الخلق لا يعرف شيء فان نظره على كل حدوث الممكنة
زمانا ولا اصل عدم المتأويل فتكون الاشياء مخلوقة حادثة في
اي مخلوق سبق المخلوقات وجودا فليس ينوي اعلان الاخبار
فلا تختلف في اول مخلوق خلق الله ثم فرغ من الخلق في خلقه
الله ووجه باسناد الى الصانع ان قال ان الله خلق العقل وهو
خلق من الروحانيين عن بين العرش من نور وفي نفسي
عليهم ابراهيم من الصانع ان اول ما خلق الله العقل وهو
المرتبة عن النبي اول ما خلق الله نور ولفظ اخر اول ما خلقه

الضوء والظلمة والحر والبرودة والصلابة واللين والنعومة والقسوة والصلابة واللين والنعومة والقسوة
روى في الاخبار عن علي بن ابي طالب ما خلق الله النور وروى
ان اول مخلوق هو الهوى ذكره عليه ابراهيم في تفسير قوله
وكان عرشه على الماء قال وذلك في مبداء الخلق ان الرب
تبارك وتعالى خلق الهوى فخلق العقل فامر ان يعرفه فقال يا
ربي ام ارحمني فقال يا هو كائن ثم خلق الظلمة من النور وخلق
النور من الهوى وخلق الماء من الهوى وخلق العرش من النور
وخلق الحقيق من الهوى وهو الروح الشديدة وخلق النار
من الهوى وخلق الخلق كله من هذه الستة التي خلقت من النور
وفي الروضة مستند الى جليل عطية قال جابر الى الجعفر
من اهل الشام فقال يا ابا جعفر حجت اسألك عن مسألة
قد اعيت علي ان احدا احل بغيرها وقد سألت عنها ثلثة
اصناف من الناس فقال كل صنف منهم شيئا غير الذي قال
النصف الاخر فقال له الجعفر ما ذا قال قال فاني اسألك
عن اول ما خلق الله من خلقه فان بعض من شئت قال العقل
وقال بعضهم القلب وقال بعضهم الروح فقال ابو جعفر السلام
ما قالوا شيئا اخر ان الله قد كان ولا شيء غيره وكان عزير
ولا احد كان قبله من ذلك قوله سبحانه ان ربك رب الغيوب
ما يصفون وكان الخالق قبل المخلوق ولو كان اول ما خلق
من خلقه الشيء من الشيء اذا لم يكن له انقطاع ابدا ولم يزل الله
اذن ومعه شيء ليس هو بقديم ولكنه كان ان لا شيء غيره
خلق الشيء ان جميع الاشياء منه وهو الماء الذي خلق الله
منه فجعل في كل شيء من الماء ولم يجعل الماء شيئا بحد ذاته
وخلق الروح من الماء ثم سلط الروح على الماء فخلقت الروح من
الماء حتى تار من الماء وبق على قدام ما شاء ان يكون الخلق

الضوء والظلمة والحر والبرودة والصلابة واللين والنعومة والقسوة والصلابة واللين والنعومة والقسوة
فقلت فان قلت فما وجه التوفيق بين هذه الاخبار فالجواب ان بعضها
يعمل على الاولوية للاضافة وبعضها يحول على الاولوية الحقيقية
اما اولوية الماء فهو للاضافة الى الاجسام الكثيفة التي تقع عليها
الابصار واما الهواء الذي خلق الله منه قلوب قلوب من الاجسام
الكثيفة المبرزة حتى ان بعضهم ذهب الى انكارة اولوية العقل فقد
شرح في بيان اول خلقه من الروحانيين اي الاجسام اللطيفة التي
شبهت الروح والبطافة والصفاء ومنه الملائكة الروحانيين وهم
نوع من الملائكة متوحد لما فيهم من اللطافة وعدم الكثافة كما في باقي
انواعهم مع ان بعض المحققين ذهب الى العقل المار في الاخبار
بانه اول المخلوقات هو نور من الله عليه وسياق الكلام فيه وانما
اولوية القلب بالنظر الى ما جاء من ادوات الكثافة المملدة ونحو
وفي العرشين في شان الكثافة انما اول ما جازي القلب وثوبه ما رواه
عن ابي القاسم القصير عن ابي عبد الله قال سئل عن القلب
قال ان الله خلق القلب من نور في الجنة في طه الخلد ثم قال الخلد
الجنة من ذلك ما جعل الله وكان اشد باقيا من النور والاطراف النور
ثم قال للقلوب كتب قال يارب وما كنت قال كتب ما كان وما هو
كاش الى يوم القيمة الحديث وسياق تمامه واما الاخبار الواردة
بالاولوية النورية ونورية وروى في رواية واحدة وهي عبارة عن نور
خلق الله عليه واله وهو اول مخلوق على الاولوية الحقيقية ليس فيه
للاضافة من اجل بوجه من الوجوه لا من قبل استفاض في الاخبار ان
نور شدة اقره سبحانه من نور وافر من ذلك النور ما هو من
الاولى الفاضل من علمه السلام وافر من ذلك النور الفاضل من
كاشية بانه انما في طه الاول والاخر والظاهر والباطن وهو
قال الله صلى الله عليه واله ان الله تعالى وادمير الماء والطين وقد ذكر
في شرح الواقفة وجه الجمع الاخبار الثلاثة وروى اول ما خلق الله العقل

ان نور الله تعالى هو نور
الاولى الفاضل من علمه السلام
وافر من ذلك النور الفاضل من
كاشية بانه انما في طه الاول والاخر
والظاهر والباطن وهو
قال الله صلى الله عليه واله ان الله تعالى
وادمير الماء والطين وقد ذكر
في شرح الواقفة وجه الجمع الاخبار الثلاثة

وأول ما خلق الله القل وقال يا مخلوق الله فوجد وهو ان العلم
 هو ان من حيث انه محم يعقل ذاته وملائق يتي عمله ومن
 حيث انه واسطة في صدور ما من الموجودات ونفس الصلوة
 يتي قلا ومن حيث توسطه في افاضة انوار النور كان قلا
 لسيد الانعام وهذا انما يجري على هذا فهمه ولا يخفى وانما
 حقيقة هذه الانوار فلا تخفى ما على حقيقةها ولكن المقهور من هذه
 الاخبار هو ان المراد بهذه الانوار اجسام لطيفة نورانية على قلا
 هذه الاجسام وتعارفها في التور والاطاقة والصفاء ولما خلقها
 وادخل الارواح فيها كانت اجساما فيها ارواح في عالم الملكوت
 سبح الله وتقدس وتوحد وتعلم الملكة بعد ان خلقوا للعبادة
 والعبادة ومنه قال في سخا وفتح الملكة بسبحنا وقد بسا فقد
 الملكة يتعلمنا الحديث وهو صاحب كتاب الكرامة ان النبي
 كان جالسا وعنده جبرئيل فدخل على قلا فقام له جبرئيل فقال النبي
 اتقوم لهذا الحق فقال له نعم ان لم علي حتى التعليم فقال النبي
 ذلك التعليم يا جبرئيل فقال لما خلق الله ثم سئل من انت وما
 اسمك ومن انا وما اسمي فقصت في الجواب وبقيت ساكنا ثم حضر
 الشافعي في عالم الانوار وعلني الجواب فقال قل انت رب الجليل و
 اسمك الجليل وانا العبد للذليل واسم جبرئيل الخالق له وعظمة
 فقال النبي ثم جبرئيل فقال يا رسول الله يطع نعم من العرش
 في سفل المئين الف سنة ثم وقد شأهت طالعنا الذين الف سنة واليه
 هذا الحديث فخر جميع الذين بن عبد حيث قال في ان احسن قوما
 الجودية الذي جعل الاقان الكامل بقل الملك وادرا بانقار
 طبقات القلت فالتي واهل بيته من شاركوا الملكة في افضل
 صفاتهم التي هي التوبة الخاصة وذاد في علمهم والصفات العالية

الذي كان في من هذا الباب شيخنا الشيخ طاب ثراه عن شيخه
 ذهب الى فضيلة المملوكة على الانبياء بان ان المملوكة من لا يقترن
 الحارة والعبادة من اول عمر الى اخر فناء الدنيا وحاصل الحوائج
 هذه الصفة تنفرد بصفات الانبياء فان ارشاد الخلايق الى طرق الحق
 بعد الصلالة يفضل عبادة المملوكة حكم قوله ثم ومن احدا فكما
 احدا الناس جميعا اي من انفذها من الصلالة الى شبيبة الموت
 بل اعظم من ذلك في الحسب في الرواية القريظة ان جبرئيل قد
 الى منزل فاطمة فكلت معه وكان ما خاطبته ان قالت له يا فاطمة اذ
 النبي قال لجبرئيل ان فاطمة قالت لي يا محمد وكيف هذا ونحن
 المملوكة قد خلقنا من النور وانتم معاشر البشر خلقتم من الطين
 فقال له النبي صدقت فاطمة ثم قال يا جبرئيل عن اي شيء مخلوقون من
 النور العرف النور اذ رايته قال نعم فقال النبي ادعوا الى عليا
 فلما دخل قال يا علي ادن مني فاني مني فوضع جبهة على جبهة وعليها
 فيها نظير من لا تكاد الابصار تطوق النظر اليه فقال النبي يا جبرئيل
 تعرف هذا النور فقال نعم هذا النور الذي كتبت له في يوم القيمة
 فقال يا جبرئيل من هذا قالت لك فاطمة يا محمد وفي هذا الحديث اسرار
 الله وحكمه واستلغ العقول اكثرها منها الاشارة الى الامان
 لا يتم بانها دتين فقط بل لا بد من الملائكة لانه في الكمال والجلل
 الاشارة بقوله عز من قال اليوم اكمل لكم دينكم وانميت عليكم بصري و
 الاشارة الى الاسلام وتمامه النبي يوم القيمة يوم الغدير قال رسول الله
 صلى الله عليه واله ومنها الى المصداق بيننا انما اتيت من عالم المملوك
 نعم انما فصله بالتيقن بتوسط التعليم والى هذا الاشارة بقوله النبي
 بمائة مائة من مومن الا ان لا ينبي بيتي واما قول علي انا عبد من
 عبد محمد فهو اما كما قال الصدوق طاب ثراه من ان المراد انه عطف
 لا عبد ملأ ويكون من باب التواضع لمجابهة الظاهر لا يجوز ان

[illegible]

نور العين وخلق من الخلق والعلم والعين والحق والله أعلم من الخلق
 والحق العين ثم خلق المشرق والمغرب فتكلم الملكة الى الله تعالى
 بكتب عنهم تلك الظلمة فكلم الله جل جلاله بكلمة فخلق منها رجلا ثم خلق
 بكلمة فخلق من تلك الكلمة ملائكة فخلق فاضاف النور الى تلك الملائكة
 واقامها امام العرش فازهرت المشرق والمغرب فهي خاتمة الزمان
 فقال لك سميت الزهرة يا بن مسعود اذا كان يوم القعدة يقول الله جل
 جلاله لي ولعلي ارجل الجنة من شتاء وادخل المشرق من شتاء وذلك
 قوله ثم القيا في جهنم كل حقا وعبد فاعلم ان من يجد يتروى والعبد
 من محمد ولا يتروى بن ابي طالب وروى عن تاج الدين عن ابن عباس
 قال كان رسول الله في جبل وعنده جماعة من المهاجرين والانصار اذ
 نزل عليه جبرئيل الحق فيقول لك السلام ويقول احضر عليا وابصل وجهك
 فقال له لو سمعتم عرج جبرئيل الى السماء فذاع رسول الله عليا فاضمر
 وجعل وجهه مقابلا لوجهه فزجر جبرئيل ثانيا وصره طبق فيه رطب
 فوضعه بين يديه ثم قال كلا فاكل ثم احضر طيسا وريقا فقال يا رسول الله
 فله من الله ان يصب الماء على يد علي بن ابي طالب فقال علي اتبع
 والطعام لما امرني به ربي ثم اخذ الملبوس وقام يصلي الماء على يد علي بن
 ابي طالب فقال علي يا رسول الله انا واني ان اصيب الماء على يد علي بن
 رسول الله ان الله سبحانه امرني ان اصيب الماء على يد علي بن ابي طالب
 وكما اصيب الماء على يد علي بن ابي طالب لم يقع منه قطرة في الطشت فقال علي
 يا رسول الله لم ار شيئا من الماء يقع في الطشت فقال رسول الله يا
 ابن الملكة تباعدت عن هذا الماء الذي يقع من يدك فبطلت
 وجوههم لتبركوا به وغير ذلك من الاخبار فمراعي قد عرفت ان
 النبي ولا حجة قد خلقوا من نور واحد ولين لم فضيلة وانما سجد
 الموحدين اعيان المؤمنين فقد فضله على الملائكة وذكروا ان له الفضل
 على الملائكة ووجه ظاهره واقوال الحنابلة فان ذلك يظهر من اخبارهم

وما روي من ان المؤمن لا يكتب له منزل على قاتل روح الامان
تفارق حال صدور الذنب منه فاذا رجع رجعت كونه في
الروايات واذا تام لم تفارق روحه ليقين وان فارقه لم يزل
محققا انتم في روح النمام اذ عرفت هذا فاعلم ان قولنا الحيا
قالوا ان الحيا انما نفوسنا ناطقة مجزئة وهو على سطح القول
وقد صرح الشيخ الرئيس في جواب سؤاليه بان ان الفرق بين
الانسان والحيوانات في هذا الحكم مشكل وقال القيصري في شرح
فصوص الحكم ما قاله الشافعي من ان المارد بالحق ادراك
الكلاب لا التكلم مع كونه مخالفا لوضع اللغة لا يفهم لانه
موقوف على ان النفس الناطقة المجزئة لا انسان ولا دليل له على
ذلك ولا شعور له بالاشياء فان لم يدرك ادراك الكلاب
والفهم بالشي لا يلائم وجوده ومعارفها يصدر عنه من العجايب
بوجه ان يكون لها ادراك الكلمات التي وكلهم القيصري
ان مراد المتقدمين بالنطق هو النطق بلفظي وصرح بذلك ابو علي
بن سينا في شرحه في علم الكلي في الاول اعلم ان الاخبار قد
استفاضت بل قويت ان هذه الارواح قبل دخولها في هذه
الاجسام قد حصل لها نوع من التكلم لا على ما كانت في عالم
الملوك وقد اخذ الله سبحانه عليها العمود المكنون والمؤمن
المفطر بانه رب واحد لا شريك له فاقولوا عونا واما
الافراد فيكون لها اهل بيته في احوالها فيكون له المشاق
الاول وهي اروح خالصة فيكون تاسر الذوات قد قويت
واذ عرفت ذلك قال من اخذ الله في كونه لا يمتنع عليه من الناس
من يوم العبد والميتاق وفي اخذ المؤمنين قد انكسر في
تاديس الا القول من ثم كان الشجاعة والشجاعة من هؤلاء
ومن هذا قال سئل الموحدين ان الله تعالى قد كسر اسامي
شيعةنا واسمي اباهم واهلهم من قبلهم ومن لم يزل

ولا يشكون في شيئا وعلى ارفاقهم ثم قال المستبرك قالوا المشقة
انك رينا فقال الملائكة اشهدوا فقالوا اشهدنا وقبل ان يسمع
جسمهم فيها عقلاء فيصرون خطايب ويقهون ثم تدمرهم اهل
ادم والناس مجوسون باجمعهم حتى يخرج كل من اخرجه في ذلك
الوقت ويكلم من ثبت على الاسلام فهو على الفطرة الاولى ومن كفر
وبعد فقد تغير عن الفطرة الاولى وفي بعض الاخبار المعينة ان
الخطايب كلهم المستبرك ويخرجون من ايمانهم قالوا على في قول
تمام لا يترك خبرنا في غيره من الايات فيكون هذا المشاق مما اورد
فيه انهم يولونه في الامانة فيكون عدم القول لما في وقت مشاق اخر
عقابين الاخبار واعلم ان تاويل الامة على هذا المذكور مما استلزمه
لاخبار القصة السند وذهب اليه جمع كثير من المفسرين وقد روي
المرضي طاب ثراه وشيخنا الطبري قال ان الله سبحانه قال واذا دخل
ربك من بين ادم ولم يقل من ادم وقال من ظهورهم ولم يقل من ظهر
وقال من بينهم ولم يقل من بينهم ثم اخبره بانه فعل ذلك لئلا يقولوا
انهم كانوا قدامه فلا يوافقون او يفتدوا بشرك اباهم وانهم تشاققوا
على دينهم فيقتضون ان يكون لهم اباؤ مشتركون فلا يتناولوا ولا يترك
من صلبه وايضا فان هذه الذرية المتفرقة من صلبه لا يخلو
اما ان يكون قد جعلهم الله عقلاء اولم يجعلهم كل فان لم يجعلهم
عقلاء فلا يبعد ان يعرفوا التوحيد وان يفهموا خطاب الله تعالى
وان جعلهم عقلاء واخذ عليهم المشاق فيصير ذلك يتكروا ذلك
ولا يسهو لان اخذ المشاق لا يكون راحة على الماخوذ عليه لان
يكون ذكرا له فيجوز ان يكون المشاق ولا يسهو لان لا يجوز ان يسهو الجمع
الكثير من العقلاء شيئا كما هو عقولهم ومنه جاز لا يترك واحد
منهم في غيرة ذلك من الامتنان لصفات الظاهرة التي لا يسهو ان
تكون في معارضة خبر من الاخبار فارتكبوها في ما قبل الامة من
اخر وهو سبحانه اخرج نواحيهم من صلاب اباهم الى ارحامهم

اليوم القدر في صحفه وتلك الصحفه عندنا وكاننا نكلمه
في ذلك المشاق وهذه الصحفه الان بعد ما نزلها الان
انتهت الى صاحب الزمان في الان عند وكان اذا ان
رجل له على وقال له انا من شعيتك كذا وقال لستاري
لك في صحفه الشعة فيكون ذلك الرجل مدعيا وكان بعض
خواص الشعة اذا دخل على الصائم ربه يتصنع كذا فافعله
عنه فيقول هذا الكتاب الذي فيه اسماء شعيتك الى يوم القيمة
فيقول انت ان ترى اسمك واسم اميك فيقول لا فليعلم
عليه وهذا لا يكون من الاية بل من الامن بعد ما عطاها الله سبحانه
في قاهر القوم والشعور عنهم من بعض التكليف والثواب والعقاب
لا يشاء ذلك التكليف الا في ما لا يترك احكام هذا التكليف
الافري الذي روي الصدوق طاب ثراه باسناد الى ابن اذينة
عن اسعد الله قال كما جالسنا سعدا وذكرنا رجلا من اصحابنا
فقلنا في حق فقال من علية المؤمن ان يكون فيه حلة قال فقلنا له
ان عامرة اصحابهم حقة فقال ان الله تبارك وتعالى قد ادرهم
امر احباب الدين وانتم هم ان يدخلوا النار فخلوها فاصابهم
وهي فالحق من ذلك الوجه وامر اصحاب الشمال ادرهم فخلوها ان
يدخلوا النار فليدخلوا ومن ثم سميت ولهم وقا واليات
ولا حصار الله الا في اخذ المشاق في العالم الاول اما الايات
فقال في رجل من قائل واذا اخذ ربك من بيني ادم من شعيتك
فصنعهم واصحابهم على انفسهم انت ربك قال لا يسهو
ان يقولوا ان القصة انما كانت في هذا العالم ان يقولوا انما كانت
الاشياء من قبل وكنا نرى من قبلهم انهم لا يفعلوا لظلمة
قال اكثر المفسرين معناه ان الله اخرج ذرية ادم من صلبه
الذي انصرهم على ادم فقال له اخذ من بينك مشاقهم ان يجمعهم

فقال لا يسهو ان يقولوا ان القصة انما كانت في هذا العالم ان يقولوا انما كانت
الاشياء من قبل وكنا نرى من قبلهم انهم لا يفعلوا لظلمة
قال اكثر المفسرين معناه ان الله اخرج ذرية ادم من صلبه
الذي انصرهم على ادم فقال له اخذ من بينك مشاقهم ان يجمعهم
فقال لا يسهو ان يقولوا ان القصة انما كانت في هذا العالم ان يقولوا انما كانت
الاشياء من قبل وكنا نرى من قبلهم انهم لا يفعلوا لظلمة
قال اكثر المفسرين معناه ان الله اخرج ذرية ادم من صلبه
الذي انصرهم على ادم فقال له اخذ من بينك مشاقهم ان يجمعهم

هذا هو المشاق الذي روي الصدوق طاب ثراه باسناد الى ابن اذينة
عن اسعد الله قال كما جالسنا سعدا وذكرنا رجلا من اصحابنا
فقلنا في حق فقال من علية المؤمن ان يكون فيه حلة قال فقلنا له
ان عامرة اصحابهم حقة فقال ان الله تبارك وتعالى قد ادرهم
امر احباب الدين وانتم هم ان يدخلوا النار فخلوها فاصابهم
وهي فالحق من ذلك الوجه وامر اصحاب الشمال ادرهم فخلوها ان
يدخلوا النار فليدخلوا ومن ثم سميت ولهم وقا واليات
ولا حصار الله الا في اخذ المشاق في العالم الاول اما الايات
فقال في رجل من قائل واذا اخذ ربك من بيني ادم من شعيتك
فصنعهم واصحابهم على انفسهم انت ربك قال لا يسهو
ان يقولوا ان القصة انما كانت في هذا العالم ان يقولوا انما كانت
الاشياء من قبل وكنا نرى من قبلهم انهم لا يفعلوا لظلمة
قال اكثر المفسرين معناه ان الله اخرج ذرية ادم من صلبه
الذي انصرهم على ادم فقال له اخذ من بينك مشاقهم ان يجمعهم

انما هم ثم رفاقهم درجة درجة علقته ثم مضى ثم انشاء كل
منهم بشي سوياء ثم جاء مكلفا واراهم انما صنعتهم وكلمتهم من شعيتك
ولا تتركهم كما تتركهم فقال لهم المستبرك قالوا على على
هذا معناه انهم على انفسهم دلهم فخلقهم على توحيدهم وانما
اشهدهم على انفسهم بل لك لما جعل في عقولهم من الايات
الدالة على وحدانية ربهم من غير ان يتركهم في انفسهم وكانوا
صنعهم وفي غيرهم فكانت سماعة من غير الشفيع لهم انفسهم وكانوا
في مشاهد ذلك ونظروا فيهم على الوجه الذي اراد الله تعالى
استماعهم من غير الحرف المتروك وان لم يكن هناك اشياء صورية وصية
والجواب ان هذا النوع احتياجه الى التاويل في كل واحد من هؤلاء
وضع عدم اعتضاده بخبره في علمه كيف عرجوا عليه واهلوا ذلك
الجنس الاول مع نظاير ولا لزم الاخبار عليه وكلهم المفسرون
من هذا ذهب ابو الهذيل في كتاب الحجة ان الحسن البصري واهل
كاثيرا من هون الى ان نعم الاطفال في الجنة قوابل عن ايمانهم والى
واما الاخبار فيها ما رواه شيخنا الفطن طاب ثراه في بسند صحيح
جيب السجستان قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول ان الله عز وجل لما
اخرج ذرية ادم من ظهره لما خلق علم المشاق بالرواية له والى
لكل من كان اول من اخذ عليهم المشاق بنبوة علي بن عبد الله ثم قال
الله عز وجل لا ادم ثم انظر ما ترى قال فظن ادم اني ذرية له وهم
قد علموا ان الله تعالى قال ادم ثم ارب ما اكثر من ربي ولا ما خلقهم
فاخرجهم من ارضهم ما خلق المشاق عليهم قال الله عز وجل بعد ونبي
ولا يقرن في شيئا فيؤمنون بربه ويعتصمون قال ادم ثم ارب ما
في ارض بعض الذين اعظم من بعض وبعضهم لم يؤمنوا وبعضهم
لم يؤمنوا وبعضهم ليس له نور فقال الله عز وجل كل من خلقته
لا يلومهم فيكم ما لا ادم قال ادم ما ارب اذن اني لم اخلقهم فانكم
قال الله عز وجل تكلم فان روحك من ربي وطعنتك خلقه

كيتوني قال ادم بارب فلو كنت خلقتهم على مثال واحد وقد
واحد وطبيعة واحدة وجيلة واحدة واللون واحد والعمار
واحدة وارزاق سواء لم ينج بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
تحاسد ولا بغاض ولا اختلاف في شيء من الاشياء قال
الذي يا ادم بروحي نطقت وبضعف قوتك تكلمت وما لا
علم لك به وانا الخالق العليم بعلي خالفت بين خلقهم وتبينت
بينهم اهرى والى تد بروي وتبدري صاخرين ولا تبدل
خلقهم اعمما خلقت الحن والافس ولا يبعد و خلقت الحجة
لن عدل والطاعة والسمع رسل ولا ابالي و خلقت لنا دس كرم
وعصا في لم ثومن رسل ولم ينج رسل ولا ابالي و خلقتك و
خلقت ذم رسلك من جاحته اليك واليهم واما خلقتك و
وخلقتهم لا يلوك وابلوهم ايمهم احسن عار في دار الدنيا في
حسوك وقبل جانتكم فلذلك خلقت الدنيا والاخرة والحيق والو
والطاعة والمعصية والحجة والشار وكذا لك اريد في مقدر
وتد بروي وعلى النافذ فيهم خالفتهم بصورهم واحسانهم والو ايمهم
واعمارهم واسرارهم وطاعتهم ومعصيتهم فخلقت منهم الشقي
والسعيد والبصير والاعمى والقصير والطويل والجل و
الذميم والعالم والجاهل الغني والفقير والمطيع والمعاصي
الصحيح والسقيم ومن ير الزمان ومن لا عا هة ير فطر الصبح
الى الدنيا ير عا هة ير في عا فية وينظر الذي ير عا هة في
ميدون ويظن ان عا فيه وبصر على بلاه فاشبهه بطل
وينظر الغني الى الفقير فيحسد ويكره وينظر الفقير الى الغني
فيدعوى ويشتم وينظر المؤمن الى الكافر فيحس في عا هة
فلذلك خلقتهم لا يلوهم في الشراء والشرا وفي عا فيه وفيما اتليم
وفيما اعطيه وفيما انعمهم وانا الله الملك القادر على ان امض
جميع ما قدرت على ما قدرت ولى اعلم من ذلك ما شئت الى ما

خلقت و اقدم من ذلك ما احدث واخر ما قدرت من
ذلك وانا الله الفاعل لما اريد لا اسئل عما افعل وانا
اسئل خلقه عما فعلوا علي ومن قوله سبحانه ولى انا افعل
من ذلك ما شئت اشارة الى انه لا يقول ان الامر قد
فرغ منه كما تقول اليهود ويا يهم جمهور الخالفين من حيث
لا يشعرون فانه سبحانه خلقهم على ما رآه ادم ولكن الله
يحو ما يشاء وعند ام الكتاب وسما الله في نور الاجال
والاعار وفي الروايات ان كيف اهل الخال يدعوى ان
قد وقع مرار كثيرة قال الصادق في حديث طويل لما اراد
ان يخلق تلك الطينين ثم فرقا فرقتين فقال لاحصاء العين
كونا خلقا باذني فكانوا خلقا بمنزلة الذين يسي وقال لاهل
الشمال كونوا خلقا فكانوا خلقا بمنزلة الذين يدرج ثم رفع لهم
نار فقال لهم ادخلوها باذني فكان اول من دخلها رجل منهم
ثم اتبعه اولوا الغم من الرسل واصحابهم واتبعهم ثم قال
لاحصاء الشمال ادخلوها باذني فقالوا ربنا خلقتنا لفرقا
فصنوا فقال لاحصاء العين اخرجوا باذني من النار فخرجوا
لم يحكم النار منهم كما ولم توشق فيهم اثم اقلوا راح احصاء الشمال
ما لول ربنا نرى احصاء قد سلوا فاكلنا ورمنا بالذبول قال
قد افلكم فادخلوها فلادوا واصابهم الوج وجعوا وقالوا
يا ربنا لا يصبر لنا على الاحراق فصنوا فامرهم بالذبول فاكلنا
سئل ذلك يعصون ويرجعون واهل اولئك ثلثا خلق ذلك
يطيعون ويدخلون ويخرجون فقال لهم كونوا طينا باذني فكلنا
ادم قال من كان من هؤلاء ولا يكون من هؤلاء ومن كان من هؤلاء
لا يكون من هؤلاء الحديث وفيه دلالة على ان هذا الصنيع لا يروى
المتعلقة بالذمات قبل ان يخلق الله ادم فخلقها وتبين حالها
جميعها وخلق منها ادم وطبقة واما اخذ العهد والميثاق عليهم

الست بركم فاذي يظهر من الحديث السابق انه قد وقع بعد
هذه التكليف وبعد ان خلق ادم وصورة فخرج تلك التي
من ظهره وعلق بها الارواح فاخذ عليها العهد والميثاق
ولا يستبعد مثل هذا ما قد بين ان ادم وحده كيف ضامعة لكل
ذرات ذراته لا تلك قد تحققت كبر بدنة الممارك وعظيمة وانه
ربطه كانت على الصفا وبراسة في ابواب الشايع مع ان الذمات
في غاية الصغر والحقارة وفي هذا اشارة لطيفة الى ان من كان
عظم احواله واحسانا كونه دمة لم يحسن منه التبر والكرام وعده
امثال الاوامر والنواهي فكيف تشغل عن احوال الاخرى وهي
كونه تارة مشاخرى دما وتارة يتدرج من النجاسة ويرقى الى
ان يكون طرا فوا معد فاهم يصير الاحالة فاسته الاولي ويحس كل
من مشه ولا فاه ان يقتل عن مباشرة فهو اسوء حالا من الكفرة
هذا قال بابر ادم ان لك والكر والفر فان اولك حيفة ولخ حيفة
وفيما فيها حامل الحيف والاخر بالربوبية لما استشهد لعدم النار
والتكليف في اقرطير ولما اراد الله سبحانه امتحانهم امرهم بما حلف
فصاروا من هؤلاء فرقتين بالا اختيار والعقل والتكليف كما
في احوال هذه النشأة وهذه العهود التي اخذت على الخلق قد
اودعها الله سبحانه في الارواح وفي الروايات على الظاهر من قوله
ان الله عز وجل لما اخذ الميثاق لمراتبه وعبادته بالنبوة و
بالوصية اصطلكت فاضر الملائكة واقر من اسرع الى الاقرار
بذلك اقر فلذلك اختاره الله فيهم والقر الميثاق وهو ينجي النعم
ولسان ناظي وعين ناظية يشهد لكل من وافاه الى ذلك الحلف
ويحفظ الميثاق واما اخرج الحرف من الجنة ليدلهم ما شئ من العهد
والميثاق وفي الرواية ايضا انما يقبل الحرف ويستلم يودى الى الله
عز وجل العهد الذي اخذ عليهم في الميثاق واما وضع عز وجل الحرف
في الركن الذي هو فيه ولم يضعه في غيره لانه تبارك وتعالى

حين اخذ الميثاق اخذ في ذلك الكتاب اقول بخلاف الله العالم
انه قد ورد في الروايات المتضمنة ان الركن كان كرسيا لادم
في الجنة جلس عليه ولم يبق كان فيه وهو في الجنة وفي وقت اخذ
الميثاق فلما انزل الله تعالى بيته بقا على ما كان عليه وفي الجنة
وكان من اذا قبل الحرف قال انه لا علم لك بحرفه ولا تفر ولا تفر
رسول فقلت فاقبلت لتقبله اياه فلما بلغ كلامه الى العلق كذب
وقال ان هذا الحرف ملك عظيم الحرف شهد يوم القيمة لمن صاحبه
ومن هنا ورد انه اذا استلم الحرف قال امانته ادرتها وبيته بقا
للتعهد بالموافاة الدعاء وفي الرواية ايضا انه انما يستلم الحرف
لا ان موافاة الخلق فيه وكان اسئل باضا من الله فاسود فصر
من خطا يا ادم ولولا ما حشر من رجا راسا الى الجنة ما حشره
ذوعا هة لابرء واما التناظر ولا لفر في هذا العالم فما استبنا
عنه في ذلك العالم ومن هذا قال الصادق لم تتواخوا على هذا
الامر واما تعارفة عليه بغيره كما قال الحدوث رضوان الله عليهم انك
لم تتواخوا على امر الدين ايضا الشدة في هذا العالم بل الله سبحانه
هو الذي اخبىكم في عالم الارواح وانتم في هذا العالم مجتذون
تلك الاخرة والجنة وتعا رفون بها وقد روي انه سئل الصادق
تقبل لمراس رسول الله انه ارى الرجل في النظة الاولى لم ازل
ذلك فيميل لى اليه واحده من تلك الساعة واخرا في رايته قبل ذلك
واقول لا ادرى من رايته هذا الرجل وبصر ان راسه عاشره وواويرة
هذه مدبرة من العر وحما رايته كانت غريب منه وهو غيب في
لعدم الاخرة فاجاب بما حاصله ان الحد واج قد توافقك التفت
في العالم الاول وتناكرت واختلفت فيما بينكم ولكن ثبت احوال
ذلك العالم بما حصل لها من الاشتغال بعلائق هذه الابدان
ولكن اذا نظرت الى من الفترة في العالم القديم تشوقت اليد
عرفت معرفته ما ومالت اليه بالالفة ولما اذا تناكرت معرفته ذلك

[illegible]

بسم الله ملكا فآخذ من القوت التي تدفن فيها وخطها والخط
لا يزال طهر من البها حتى يوفى فيها والمرد باستل بها
معناها الحقيقة الذي أن هذا التراب على شكل الاستلا ويكون
محموطا عليها حتى يبعث فيها أو الحار أي استقال من حال الجاهل
بعضا ترقا فبقا المالات والشئون ولو في الضحا والكرن حتى
يخلق منها ولا يخاف هذا العمل لم بعد من حيث البخر أظاهر
ما ورد في بعض الأخبار من خط التراب بالنفحة لا ين الأخذ
بظاهر فكيف يأول السرفيه قال لا ين الأخذ بظاهره إنما
أن المراد منها أي من النفحة ذرة من الذرات المسوية في الارض
فولم يأت السرفيه بعد ما جعلت قابله للخطاب خلق الارض
فما يكون ذلك من انما مخلوقا من ذرة من تلك الذرة فبها
الله إلى ما شاء من غايات ثم يبعث ويخرجها ما لا يعلمها
الذرة مستديرة في القبر إلى ما شاء الله ثم يبعثها وقت الاق
والقمة الزلزلة فيصير مكان الدنيا والآخر في هذا الحين
الضعف أو لا فلا يتراب في ان السؤل والمقابل للخطاب
المطلوب منه الجواب الروح المحي القام لانه لا الذرة لا يتلق
الروح فيها وإنما الاحتياج إلى الذرة في ان تصير له روحا
ليسا له لانه لا يتمكن بذلك عن الجواب عن السؤل ولا يخفى ان
الله إلى ما شاء منها رتبة شيئا في القاموس غير صالحة في هذه
الآلية فتعلق بها كما لا فلا في هذه الآلية وإنما ثانيا فلا
يوجب القول بالذرة الارواح وهو محال لما ذهب إليه
المشهور ولما تقر من انها حادثة متحدت البدن وأما
ثالثا فلا يوجب ان يكون أصل البدن وهو الذرة قديما
ازلا ويخصر الحادث في اجزائها الفضيلة التي تزد تنقي
وأما رابعا فلا يشره لا يظهر وجه لبقا مستديرة
لان الذرة هي صغار البهل ليست مستديرة كما هو المعروف

الحسوس انما جعل الاستدانة كناية من استعمالها من اجل ان
بقاها كاسية واما خاتمة فلان تلك الذرات المستقلة في الاول
بعد ما جعلت قابلة للخطاب لكانت تلك المادة المطاوعة الغير
المتناهية كاسية فابن مكسوبا لها وان يكن كاسية كانت ممتلئة
ممتلئة لزم التطويل مع ان لا وجه لتطويلها مع بقائها واما كانت
في ما هو بها فابن للخطاب والسؤال والجواب فليكن ان يكون لكل
افسان علوم وكالات وتفتان ومجالات غير متناهية مع انه ليس
كله وانما سادس فلان تلك الذرات المستقلة ممتلئة عاقلين
للتوحيد يتعلق بكل واحد منهم فارجب ان يتذكروا المواقف
اخذا انما يكون جزء على ما هو عليه اذا كان ذا كمال وكيف يجوز
ان ينفى في الغرض من العقل شيئا كما نوافر فيه وان يكون بحيث لا
يدكر شيئا من ذلك واحد منهم وحول العهد لا يوجب التمسك
لقد لا يرى اهل الملاحمة يتكلمون كثيرا في انما يتفق العقل في
لاهل التنازع قد وجدنا ما وعدنا وسناخا ولا جاز ان يسوا ذلك
لما زاد فيكون الله قد خلق خلقا من غير ان يعادهم في الاول
وقد سوا ذلك وهذا هو الحق في الماهية لا في الوجود من حيث
اذا تولى الاذلة في الزعم ان النفس المخلقة بهذا الشكل
منتهية اليه من دون اخر لزم ان يتذكر شيئا من احوال ذلك الذي
يخلو باله والذكر انما هو جوهر النفس الماهية كما كان مع انه ليس كذلك
واما ادعاء الصوفية في ذكره وفيها لغة للخطاب في اذنه كما اشار اليه
صاحب العربية بقوله وقد كاشف الله قوما ما للخطاب بحاله
فطرحهم في جهنم حسا واسكن ذلك كواكبهم وادهم فاذا سمعوا
سما عاتجة لهم تلك الاحوال ولا يحتاج الذي يظهر منه يتذكر ما
سلف له العهد القديم فهو باطل عند اهل المذاكر بل هو عند
فهم الحقيقة كما دامهم انما هم حال الرقص والتمتع من حواسهم
في حياهم الممتدة وبها هم في الحيا المعرف العهود فاذا صاروا
عليهم وقت الشقاء والطرب اغتسلوا بعد الاقامة غسل الجنات واما

على انها مع اجزائه الاصلية وبما اصلته الماكول الى حارة
فصلته للاصل الى الماكول وبما اصلته للاصلية فلا يمنع
العود ثم على تقدير عدم اعادة الاجزاء اصلية كان الفضيلة
يقول بقاوطنية التي خلق منها صا خلق اول مرة كما في القول المأثور
الشيخ واليرشيد علم بعض الفضلاء حيث قال الظاهر انما هذه
الاخلاق ومرت لتلعب شبهة الماحدة في نفوسها والحق انما هذه
الكتاب والسته المتواتر بحيث ضامن الضرر والذلة فيمكن
ما احاطوا فاما وشبهتهم ان الميت اذا صار متا وصار الميت
انسان اخر او حيوان فلا يكن بعينه في الدنيا وان لم ينسأ القابل
للمرأة الشريعة على يوم يتخلل بدنه والخلل يصير بدنه ما يتخلل
لا يبع في ستة عاكان في السنة السابقة فكيف والقول ان النفس
المخلوق منها لا يبع ولا يصير جزءا للشيء الاخر ويبع منها وهو ك
اخره الصادق عز الله فوجب بقوله على ان الله عز وجل قادر على ان يعيد
كل جزء او يعيده مع اجزائه التي تبت بالقليل انتهى وحاصله انما
في الاعادة هو لا يصل باق في احد اي سؤل اخذ من الترتيب
النفس والنفس الناطقة وغير ذلك قاطرة فاذا عيد الاصل بان
خلق منها الجسد وبعث منها بجسد المعاني الذي وان لم يعيد اعادة
سائر الاجزاء الفضلية والاصلة ولا يخفى ان الشبهة لم يقررت على الوجه
الذي فلا ريب في ان افعالها بالوجوه المذكورة ولكن يمكن ان يعبر
بوجه لا يدخ في هذه الوجوه بان يقبل ما اخرتم من كون الاصل
هو الترتيب فاذا خفي بدنه شخص ويخلل ويقع في جرد الترتيب
وزالت سائر اجزائه فلا ريب في ان هذه الترتيب هو الاصل الذي
يخلق منه بدنه هذا الشخص فاذا خفي ان هذه الترتيب حارث فلا
وهذا الغلاء صار مادة لنفسه قولنا هذا الشخص اخر فلا ريب
في ان هذه الترتيب اصل بالتسوية هذا الشخص الاخر كونه خلقا
منها فاذا مات هذا الشخص الثاني وبلى جسده يروى لجمع
بابه فلا فارق ومما يروى في كتابه

ساجدا فذلك الاصل الذي يخلق منه كل الانسان سؤل ما استسبح
هو النطق بالثقل والعقل واما النطق فكذلك له ولما خلقنا
من سلالته من ماء يمين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين وقوله
فانطق الاطفال ثم خلق خلقا من ماء دافق واما العقل فهو ما ذكره
من ان نفس الانبياء تمت بالقوة البادية من اجزاء عقلية ثم جعلها اعلا
وتفوقها بالقوة المولدة مادة النفس وتجعلها مستعدة لقولنا
اعاد الماده لصيرورتها انما نافيصة تلك القوة ممتلئة تلك القوة
تكون صورة حافظة للمراجحة كالصورة المعنوية ثم ان النفس تزلزل
كالذي الرجم في استعد ذلك يكتبها هناك الى ان يصير العقل
لقول نفس اكل تصد عنها مع حفظ الماده الماهية لا لثباتها
الغناء وبقيتها لا تلك الماده في نفسها كمال الماده في نفسها
ها فتصير تلك الصورة مصدرا لحد الا فاعمل المخلقة وهكذا
التي يستعد القول نفس اكل نفس فيها الماهية الماهية الماهية
فتم البدن ويتكامل الى ان يصير مستعدا لقول نفس اكل نفس
الرجل والاصل واذ ثبت ان اصل البدن هو النطفة فلا يصح
اصلها هو الذرة وحمل ما عداها من اجزاء العقلية واما ثانيا
فلان تلك الذرات المستقلة غير ذلتة والمستقلة ليس في الجوز
بل انما كان وقت تحريكها ادم قبل خلقها منها وبعد خلقها منها
بين اخرهم من نطفة وهم قد يكون بينا وشالا كما يفهم من الاشارة
في الكافي كما ذكره صاحب هذا التوجيه من ان الماده من النطفة الذرة
المستقلة والاذل يتبدل السوال لا يزل يتردد ولعله اشبه عليهم
عالم الذرة فظن ان الماده بر المزل وليس الامر كذلك بل الماده ما ذكر
الخاص ان الماده بالهيئة الباقية هي الصورة الماهية وكان الماده تلك
الصورة هي النفس مع قالها المخلوق او مرتب قالها وهذا القول في
الاول وما ذكره يظهر ان ارباب اهل المذاهب في الاول والاخر الذي
هو ايضا راجع اليه في الحقيقة مع انه انما في غاية البعد والاضطرار

عندنا ان جعل النطفة السابقة على القرب الذي هو الجزء الغالب وكل
مركب عنصري فان كل مركب من الحيوان والنبات والجماد انما تركب
خلقة العناصر الاربع ويكون النصف منها هو الجزء الارضي والسموي
هذا التركيب وفانما يخل الى الاربع التي تركب منها كل مركب والجزء
الناري من كل مركب النار والجزء المائي من كل مركب الماء
يتم الجزء الغالب الذي متصلا بالارض فالمراد من القدر انما
يدخل في القرب من الانسان يخل وتلاشي وتفرق لا يبق شي من
اجزائه الاصلية والفضيلة في النفس الاصلية التي هو الجزء الغالب من اجزاء
الاصلة على القرب فانه والقرب على الاستدانة انما معناها الحقيقة
فذلك انجزه الكثرة ويذكر في او معناه الما في انما انتقاله من حال
حاله ويتولد من شأن الاشياء الى ان يخلق منه جزء اخر في انضمام سائر
الاجزاء الفضلية المفارقة عند المباد كما خلق من اول مرة بقية
المستفاد من النصف المذكور ان المعاد انما هو الاجزاء الاصلية واعادة
الاجزاء الفضلية غير لا يفرق ذلك بين خلق الشبهة المتوهمة الموهمة
على المعاد والحقيقة وما قد يشك لها الملازمة واتباعهم من
فناق المصلين الذينهم امثالهم في اليقين وان غير واعهم في الظاهر
على استحالة المعاني التي في انما لو اخل انسان انسانا وصار
بدنه فاقا ان لا يعاد اصله وهو المطلوب او يعاد فيها معا وهو
بحال وفي احد هما واحد فلا يكون الاخر معا وهذا مع افضا
الى ترجيح غير مرجح يستلزم المطلوب وهو عدم امكان اعادة
جميع المبادان باعنا فادوجه لا بد فاع ان الماده هي الاجزاء الاصلية
السابقة ووت الاجزاء الفضلية الفائية وهذا لان سائر الماكول
الذي ضا حرم الماكول الاكل ليس من اجزاء الاصلية بل انما هي
فصلية فلا ريب في اعادة في الاكل قطعاً ان لو كان من اجزاء
الاصلة لكانوا اعيد فيه ولا فلا وتقرير اخر نقول اجزاء
الانسان الماكول اصلية له وفضليته لانسان الاكل فيها
قالوا ففهم العقل قالوا اكله بكل ميسر لما خلق له

بابه فلا فارق ومما يروى في كتابه

[illegible]

وقطعت من الخلة والبرقة فشدت ما خلفت في ذيلها وأعلم
 أن شعب البلدة في علم المعاني والبيان عشرة الآلاف
 وهو أن يحاول المشاء والتكلم تشبه شيء بعينه ولا يأتي بأداء
 التشبيه طلقاً لزيادة الدلالة مع الإخبار فيستعراهم للتشبيه ويكون
 التشبيه من غير تعريض لذلك التشبيه فيحصل به زيادة بلاغة مثاليته
 فإذا فهم الله لباس الجميع والخوف الفصح المؤثف راجع إلى الله
 باعتبار أهلها وجه الاستعارة أن الثوب لما كان يغطي
 اللباس استعراهم اللباس للخوف والجمع حيث أراد سبحانه
 الإخبار عن أحاطة الجميع بالخوف من جميع الجهات فهو المبلغ في
 المقصود إذ لو قال جعل الله الجميع بالخوف محيطاً بهم من جوانبهم
 كان لباس لهم لم يكن في الكلام من الحسن ما والاستعارة الثانية
 من أبواب البلاغة التشبيه وهو الدلالة على شيئين أشرف في
 لكن ذلك المعنى ثابت ومعرفة في الاسم الذي دخلت عليه إذ
 التشبيه يجعل المشي والتكلم الاسم الذي أدخل عليه الأداة كالاسم
 الذي دخل عليه الأداة مثاله زيد كالاسد ووجه كماله ما تم
 جرداً من تشبيهه سبحانه الناس عند خروجهم من القصور مصرين
 ضحياً من ذلك المعنى كبريتهم لا يلوي بعضهم على بعض إلا إذا
 المنشر فصول هذا المعنى من هذا التشبيه الثالثة الكناية
 هو لفظ استعمل في معناه لكن المراد ما لم يرد ذلك المعنى مثاله
 في عيسى وأمه كائناً كان الطعام كبريتاً من خروج الخارج منهما
 سائرته من لوازم الأصل وهو أفعى وأوجر والطف والمقصود
 الكناية أن من خرج منه هذا الخارج فهو بمنزلة علة القسوة وبذلك فهو

[illegible]

التاسع المادى ويسمى رابعة الاستهلال وهو ان يجعل اول
 كلامه والاعلى المقصود بقول الحقوى المحللة الذى رغب من
 انخفاض لجلاله العاشرة الفصل وهو ان يجعل بين المعنى الذى
 يتقلبه والذى يتقل الى ارشادها وتلقا بحسب كونه الكلام
 المشتمل على الحاشى المتعددة كالمنظم وسلك واحد مثاله
 واتل علم بناء ابراهيم اذ قال لآبائه وافوه ما ذا تعبدون
 قالوا تعبد اصنامنا فقل لها ما كن قال هل يصونكم اذن
 او يصفونكم او يصفون الى ان يقول فان عدت الى الهة الاولين
 فان هذه الامات الى قولهم يسمين من حسن الفصل ما يدور
 العقول فتامل فى حسن التلافة والقران معانيه على اقسام
 بها ان المصلحة لا تقتضى ان يعلم على احد من الانبياء مثاله
 يسئلونك عن الساعة ايان مرساها قل انما علمها عند ربى لا
 يعلمها الا هو وقم يعلم من عرف العتمة وهو الحكم مثل
 قوله تعالى ولا تقلوا النفس التى حرمت الله الا بالحق ولا تفرطوا مال
 البتة واغلب القران من هذا التاخذ وقم ثالث وهو ان يبين
 المراسا كاسلا اذا شجره وهو الذى يسمى بالجلجلى فاقوا الصلوة
 واتوا الزكاة وصل ولتد على الناس حج البيت وقم رابع وهو ان
 لفظ مشرك وهو الذى يسمى بالمشابه كانه ذوا حياض بريمان
 عند ما تدرب من صوته بس متشابها بان ما كره اذ اظهر مضد
 شود بدون دلل يجوز على بيان ما سوى لا يقدم المتكلم على العمل به
 الا باخبار الرسول والامام من نقل صحيح عنه ومثال ايات مشابهة
 مثل وجاء ربك وقوله قم وجه الله وقران الحبيب وفتح بعضه
 من حيث اية قدر كره ثم والذين يصفون منك ويدعون اذ اظهر
 اصهيان اربعة اشهر كعشر كذا ايتى كذا به قدر كذا ان والذين

مقصودهم الملكة وسماها ثاشون عقولاً ولا شامون أو
 قاهرة ومعلقة بدمها وسيمون المشايون نفوساً متوافرة
 شامون أويا مديرة وأشرتها حلة العرش ثم الحاف حوله
 حلاوة الكرسى ثم ملائكة السواطة طهارة ملائكة الأجر والحل
 فوضع الشيم ثم ملائكة كوة الزهر ثم ملائكة الحمار والجال وكل
 أي المزمى من السموات بأفناء الملائكة حين لمع وطردوا إلى
 السماء إذا قصد ما قيل من استأذنا بقدره من الشيطان على حمار
 محصور القلب ومقرانها حمل الله عليه ورجل الشيطان ثلثان حمار
 كل حمار اثنين السموات والأرض قال ابن عباس خرج النبي ذات يوم
 من المسجد فآذاهوا باليس فقال له النبي ما الذي جاء بك إلى المسجد
 قال يا نبي جاءني والله قال فلم إذ قال للثلاثة عشت قال ابن عباس
 فكان أول شيء سأله الصلوة فقال له يا ملعون لم تمتعني من المسجد
 بالجماعة قال يا نبي إذا خرجت امتك للصلوة تأخذني إلى الحمار فلا
 تتدفع حتى تسرق فقال لهم لم تمتعني عن العلم والعبادة قال عند
 دماهم تأخذني الصبح والعر ولا تتدفع حتى تسرقوا وقال لم تمتعني عن
 القرآن قال عند فراغهم أذوبت على صامى قال لم تمتعني عن الهاد
 قال إذا خرجوا إلى الهاد يوضع على قدمي دجاجة ويحوا وإذا خرجوا
 إلى الجحار اسلوا وأغل حتى يرجعوا وإذا هوى الصلوة توضع راسي
 المشايون فترى كأنهم المشايون وكل حروف صيد قال النبي اتوا حماراً
 وقال إن الله يقول وعزى أنه ليس من الكبار كفرة أعظم من حيث
 الدنيا وقال ما عبد إلا بعض علي الله من الهوى وفي الجنة ألبس
 برقع الدنيا كل يوم في جدير يقول من يشري ما نصرة ولا ينصير
 ولا يسره يقول أمي الدنيا نحن يقول لا نقول أنا فما معصية يقول
 لا بأس بما يقول منها ليس بدماهم ولا نأمر أنما فيها نصير من الجنة
 وإلى أشيها بأربعة أشياء بعنة الله وعذابه وقسطه وبعث
 الله بها يقولون يجوز لنا ذلك فيقولوا إن يجوزي على ذلك وهو أن

فوطوا قلوبكم على ان لا تدعوها ان تقولوا نعم فاحذوها تقول
 الشيطان بين الحارة وسئل الله عن وسوسة الشيطان فقال
 الشاوق لا يدخل بها اليك في شيء فذلك من محض الالهام قال
 امير المؤمنين ع العري بن صلوينا وصلوا اهل الكتاب وسوسة
 الشيطان لانه قد فرغ من عمل الكفار وانهم واقفون والمؤمنون مخالفون
 فحذار من تكون مع المخالفة قسم الله قالوا علم جميع كتب السادة في العلم
 وعلوم في الفاتحة وعلومها في البصلة وعلومها في البصلة وقد فرغ
 من اختلاف بين فقهاء المدينة والشام والبصرة وقراء مكة والكوفة
 وفتحها ما ان البصلة هي امية من الفاتحة وغيرها فقال فيها المدينة
 والبصرة والشام ان التسمية ليست من الفاتحة ولا من غيرها من السورة
 وانما كتب للفصل والتميز وهو مذهب ابي حنيفة ومن بعده وقراء
 مكة والكوفة وفتحها على انها امية من الفاتحة وعكس من مكة على
 ان عباس فقال هي امية فكل سورة وهو الصحيح واول ما جرى الظاهر
 في الصحيح واول ما نزل على آدم وكانت الكفارة والتميز بين الامية
 باسم الصحيح فيقولون باسم الآيات والعري فوجب ان يفتصل الواو
 من اخر الخصائص اسم الله بلا ابتداء فذلك قد ارتبط فصار
 اي اسم الله اعلى واكثر واستغن ولا ابتداء يكون بالايم نحو قوله
 باسم الله مجدا ومرسيها فكذلك للفرق بين والتميز والتقدير
 انتمست بالبين والاسم احدا اسماء التي بنوا واكثرها على السكون
 واذا نظروا ما ابتدئوا فادوا عن ذلك لا يقع بالابتداء بالساكن او
 الهمزة مجزئ الفاء وكقول الباء في كتابه قسم الله بغير ما في الام
 وكلمة الله اصله اله او من لا يليه اذا تسمى من التثنية او بطل
 الالف واللام مجزئ الاسم العطف مثل الناس اصله اناس ثم حذف
 الهمزة وعوضت بها حرف التعريف الصحيح ان معنى الاله هو الله

الذي هو الصادق والما حقت له لقد رتب تعالى على اصول العلم
ولا يطلق هذا الاسم على غيره ثم البدع الصادق قال
من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة واخلصه ان يخرج
لا اله الا الله يرد غضب الرب عن العباد ما كانوا لا
يألون ما انتقص من دينهم اذا سلم دينهم فانك ما كانوا
يألون ما انتقص من دينهم اذا سلمت دينهم ثم قالوا هذه
الكثرة ردت عليهم وقيل لهم كذبتم ولستم صادقين قال على
في تفسير الامام في معنى البسطة استعين على هذا الامر بالله
الذي لا يخفى العبادة لغرض اذا استعيت والجيب اذا دعي
الرحمن الذي يرحم ويبسط الرزق علينا المرحم في ديننا
ودنيا وقد اوضح جمع العلوم في الباء اي كان ما كان
وفي يكون ما يكون فوجود العوالم في وقال بعض أهل النظر
لعل المترادف جعل افتتاح الكتاب الكريم بحرف الباء وقد ت
على سائر الحروف لا سيما على الالف مع خرد الالف بل يقط
الالف ويثبت مكانه الباء في اسم الله ان في الباء تواضع
اكترا وفي الالف ترفعا وتطاولا في تواضع لله ورفع الله
والباء للانسان والاصاق بخلاف الحروف خصوص الالف
لف من حروف القطع والباء مكسورة فلما كانت فيها اكنار
في الصورة والمفعول وجدت شرف العظمة من الله وذكرها
استعانة اخرى على هذا المختصر ليعلم ان الباء على خلاف
الانفار الما عرفت حيث عليها النقط ما قبلت الالف واحدة وفي
هذه المنايا كثر ذكرها في شريعة قال امر المؤمنين انا
النفقة تحت الباء لعل مراده بيان منزلة والقران وارشاده
على التوحيد او تصديق نفسه في مقام معرفة الحق
او لعله عليه يعلم الكتب الاولى والاخرى حسبما اختار

ذلك قال صاحب التا ويلات النعمة ان الماء شقوى وكان اول
افتتاح في الذرة لا فائدة في عهد الت بالجواب بكلمة الى فاضحت
الباء بعد الاختصاصات فحله بجانه مفتاح كتابه ومصدر كلامه
وخطابه واسم الله تذكر في ان يطلق عليه بالنظر في ذاته او عا
صفته من صفاته الثبوتية كالعلم او السلب كالعدم او اوجا
فعل من افعاله كالتعلق لكتبتا توقيفية عند اكثر الركن الرحيم
في اللغة رقة القلب ولا تعطف ومنه الرحم والمراد هنا التسل
والاحسان والمخير المعاطف على خلقه بالورق كم ورفق لا فاضحت
والرحمن فعلا في وفي الرحمن من المعالفة ما ليس في الرحم تلك المعالفة
لشئ الرحمن في الدارين واختصاص الرحمن بالآخرة لولا المؤمنين
الرحمن المرحم اذا سئل اعطى واذا لم يسئل غضب وبني آدم من سئل
بغضب قال الخيرة ان لله مائة رحمة اعطى واحدة منها لاهل
الدنيا كلها وادخر تسعا وتسعين الى الآخرة رحم بها عباده واعلم ان
الرحمة من صفات الالهية وهي حقيقة واحدة لكنها تنقسم الى اثني
والصفاتي اى تقسمها اسماء الذات واسماء الصفات وكل منها
عامة وخاصة فالرحمة العامة والمخاصة بالانسان ما جاء في البسطة
قيل الله ثم ثلاثة الاف اسم الله عز وجل لا يشك في ان الرحمة فيها
الابنية لا غير وثلاثمائة في التوراة وثلاثمائة في الانجيل وثلاثمائة في
ونسبة وتسعون في القرآن واحد استأثر الله به ثم في هذه
الانجيل الالف في هذه الاشياء الثلاثة الله والرحمن والرحيم فعملها
وقال فكانا ذكر الله بكل اسماءه في القرآن الله قال الله امر المؤمنين
الى الله عز وجل على جميع اللسان فزادت فيها اربعة افعال فخر من الله وقيل
من فخر من الله عز وجل من عمل فقلت يا خير من ان يفتي هذه
الانصار والى ان تذهب قال تذهب الى القوس الكثر في ادنى
من ان يفتي فاجب الله لعلك او يريك فزاد ربه بماء ملك
فسلم على النبي ثم قال يا محمد غرض عنك قال فغضت عني ثم قال

فخرج عنك فخرجت فاذا انا عند شجرة ورايت قبة من دوة
بضوا لها باب من ذهب وقيل لو ان جميع ما في الدنيا من الفانيات
وضوا على تلك القبة لكان مثل طائر حمار على جبل فزاد من
الانفار الما عرفت حيث عليها النقط ما قبلت الالف واحدة وفي
هذه المنايا كثر ذكرها في شريعة قال امر المؤمنين انا
النفقة تحت الباء لعل مراده بيان منزلة والقران وارشاده
على التوحيد او تصديق نفسه في مقام معرفة الحق
او لعله عليه يعلم الكتب الاولى والاخرى حسبما اختار

بالنار واجبه من عذاب القهر وعذاب النار وعذاب يوم القة
والفرج الذي في سورة فاتحة الكتاب وحده القبة فاتحة الكتاب اما
لا فتاح المصاحف بها واما لان الجحيم في كلامه واما اذا اول
سورة تزلت وحيت بها القرآن وام الشريعة وذاك لان القصص
تكمل القرآن فخرى امور اربعة اقران بالالهية واليق والتا
العباد واشيات الفكر والامر له وهذه السورة جامعة لهما المراتب
وسميت السبع المثاني لانها سبع ايات او لعل ايت منها فخرى
سبع من القرآن فمن قرأها اعطى ثواب قرأة اهل اركان من قرأ
اما بها السبع غلقت عن ابواب النار السبعة واما وجه التسمية
بالمثاني فلانها تسعة فكل صلوة اولان زولها من من في كل صلاة
في المدينة وحيت بقوة الصلوة وسورة الشافية ولوايته وسورة
الحق وسورة السوال وسورة الفها وسورة الكثر لما روى ان الله
تعالى قال فاتحة الكتاب كثر من كثر عرشه الجبر الله رب العالمين
قال الزمخشري الجبر في الاستدعاء وخبره الظرف الذي هو الله واصليه
النصب باظهار فعله على ان المصاحف التي تنصبها العرب ما فعلت
ويضعونها خيرا بقولهم شكرا وعجا وما اشجع ومنها سبحانه وعاد الله
يزولوا خيرا فاعلموا بالعدل ولها من النصب الى الوض في الآية
على الاستدعاء للادلة على شيات المنع واستقرانه ومن قوله ثم قال
سلا ما قال ابراهيم سلام وضع السلام المثاني للادلة على ابراهيم
عليه السلام فخرى احسن من تحته لان الوض في شيات القدر لم
يؤمل حقيقة المعنى عند الله جل ولذ لك قيل ايات فبدا واد
تسعين ايتي فقول الله لا اله الا الله لعلك ايتي الكامل وهو
احد الله لنفسه وحيد الرسل والهم اللعوم والاستدعاء اى جميع
الحامد ولا يشك من الملك والبرحان والبرحان والبرحان والبرحان
اخوان وهو انشاء الجمل من نعتها وغيرها واما الشكر من النعمة
خاصة والجمل ثناء الحمد والظهار كماله وافعاله واتار وهو قول

[illegible]

وعالم جمع الواو والنون وهو جمع العقلاء وهذا اسم لصفة
كيف جمعت الواو والنون قالوا ساء ذلك لصريح في الوصف
فيه وهي الكلمة على معنى العلم والتعليل كان في هذه العوالم عالم
العقلاء من الملك والمعن والبشر فجمع العالم العاقل الرحمن
الرحيم وفي التكرار شعار بان التسمية آية مستقلة وايضا تدب
بذكر رحمة ونسب الربانية للرجاسة المضافة اليهم اذ هم في الدنيا
والرحمة التي توجب الغفران لهم في الحقيقة ولا ترجع مثال بعد الله
او بالرحمانية الرحمة المتعلقة بالآلة في البسطة وهو التعلق بالصفة
مالك يوم الدين وقرئ ملك يوم الدين وقراءة اهل الكرمين ملك
ويلقوله لمن الملك اليوم ويلقوله ملك الناس واصل الملك الربط
والشدة والقوة والمراد من اليوم في الآية مطلق الوقت لا ما يقع
من آية من الطلوع الى الغروب وضاخرة اليوم الى الدين كاضافة
سائر الظروف الى ما وقع فيها من الحوادث كقولهم يا سائر اليوم
اهل الدار اى مالك للامارة يوم الجزاء وقيل قرأه الملك الخ
لان الملك هو الذي ملك شيئا من الدنيا وهو لا يملك شيئا
بالاصالة بل هو المولى واما الملك هو الذي ملك الملوك لكنه
مع هذا قالوا مالك بالآلة اكثر ثوبا من ملك كزيادة حرفه على
البنية اى مال كان من عادى قرأه مالك فصحت من بعض اهل
الفضل ان ملكا بلغ فزكت عادة وقرأت ملك ذانت في التمام
قالوا يقول لم يفت من حسنة ثلث عشر اما سمعت قول النبي
من قرأ القرآن كتب له كل حرف عشر حسنة وحسنة منه عشر شجرة
سمنت له عشر دراهم فلو ترك عادى من رأت ثانيا في التمام ان يقرأ
لا يترك هذه العادة اما سمعت قول النبي اقرأ لمن شاء فاعطى
معظمنا فانت قطربا فقلت ما بين المالك والمالك قال الملك الخ
من المالك وهو لا يملك شيئا بالاصالة اليوم الذي اياه فضل و
الملك لشخصه اياضه مفصل للنسب والافعال التي تلحقه من

والقسم الثاني
من القسم الثاني
وقد قسم بالحق
قوله في ذلك
أي ورث القوم
والقسم الثاني
والقسم الثاني
القول الثاني
أنه قيل ففعل
فإن القوم
منهم من
فكونوا
فإن القسم
أعلمنا
والقول
أنه قيل
أولها
فكونوا
فإن القسم
أعلمنا

قال ابو البركات بن علي بن ادم لما توفي فكذلك احضرت به
في ما مضى عما كان في نفسي في مستقبل ايامنا وفي الكمال تحقيق
اخر وهو ان العبد يحتاج الى الهداية في جميع امورها فانها لا
تخطو لحظة فادارة الهداية في هداية اخرى بعد هداية الاولى والهداية
الهداية بارادتها ليس خرجها من ظاهر لفظها وفي الاله الشريعة
فقط جامع يشمل على مسئلة احكام المعرفة والتوفيق لا فاعلم الشريعة
في الاسلام ومعرفة من اوجب الله طاعته واحسان الخلق ولا
ثام والبرهان من احوال الزوالين المرئيين والظالمين الفضل من
عائد الحق وعي عن طريق الرشيد فقال صراط الذين انعمت عليهم
صراط من نعمت عليهم بطاعتك وهم الذين ذكرهم الله في قوله
من ينص الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين
والاولياء الصالحين غير المغضوب عليهم وصراط السبل والاولياء صراط
النعيم عليهم قال اهل البيان ان من البلاغة براعة الاستعمال والادب
حسن الاستدعاء وهو ان ياتي التكلم بكلام يفهم غرضه من كلام عند
الاستدعاء من كلام من استعمل الصنع وصاح عند الحاجة واستعمل
على الطلال واستعمل التامى حادته بالهلل وهو اللمع واللمع المقصود
من ازال الفراق حفظ الاموال التي على مائدة الدين والدين والاولى الاول
معرفة الله وصفاة والى هذا المعنى الاشارة وتب العالمين الزجر لهم عن
الصفات فستحق الهداية والاطاعة ثم الامم معرفة النبوة والرسالة والاشارة
بالذين انعمت عليهم ومعرفة المعاد والرسالة والاشارة بالكون ثم العلم بالمعاد
والرسالة والاشارة بآيات تعدد وعلم السبل وهو العمل الصالح على الواجبات
والانقياد والرسالة بالاشارة بالعلم الصراط المستقيم وعلم الفصير وهو الاطلاع
على اخبار الامم السابقة ليعلم المطلع على ذلك سعادة من اطاع الله وقنار
من عذابه والله الاشارة بقوله صراط الذين انعمت عليهم في القصص عليهم
والاقتداء بالذين اتبعوا القليل راية وتبين على الذين من ازال الله ذلك
سورة اذ فيها حسن الاستدعاء والمعرفة فان فيها الامم الفرية والذين فيها الله
للمعرفة فانه وفيه الاشارة الى علم الامم على قوله علم الانسان ما لم يعلم

هو الله الذي لا اله الا هو وحده هو في اصل وصيته كما ترى
المفرد المتكبر العايب وكثيرا ما يكتفي به من لا يتصور فيه الكثرة
والثبوت كما هو صيغها فانه راجع الى الله وهو متفعله وقسم لفظ
الله اي هو المعبود بالحق السبع الله الدال على جلال الذات
وكال الصفات فهذا التعبير يلزم ان يتعد الله الخلق وان
يكون القدير الله الله حتى لا يسلخ الخلق من الله المتعالي
او الله يدل من هو الموصول مع صليته خالقه المبدأ وهو شارة
الاثنان والله متفعله والذي لا اله الا هو خيره والمفرد في الشا
والله على الفتح مرفوع المحل على الاستدلال ولا يلقى الجنس اي
جنس المعبود الحق لتعدد الالهة باطلا ولا هو في على الله
في عمل المنع او من ضمير المفعول للاه والمقدم موجود او ممكن
الملك يقع الميم وكسر الهم هو المصروف بالامر والجمع في الجمع
وهذا لك يخص سياسة الناطقين ولهذا يقال ملك الناس لا ملك
ملك الاشياء ولا ملاء ولا وضاعف الملك على حسب الحقيقة لا من
مستغنى عن غيره واحتياجه الناس على الله في جودهم الفاعل هو
الاحلته المورث في العالم العرشي والافلام ملك للعبد قبل و
خاصته اسم الملك منها الملك في واجب عليه وقت الزوال على يوم
مئة مرة صفا عليه وفلا الهة ومن قلة بعد الف مائة واكثر من
مرة اغناء من فضل القدس ومن صيغ المبالغة من القدس و
هو التثنية والظاهرة اي اليلين في الزاوية عاويجب نقصان وهو
بالعري تدبيا وحقيقة القدس لا اعتلاء عن قول التثنية في الله
حريته لا ينزل بل يظهر نفوسنا من النفس الالهية والحق ان الله
ويت المقدس لا يظهر في من الذنوب قال السيرة في من قال في
الفقرة في خلقه اربعين يوما شمله ما يربى السلام اي في السلامه وكل
اخره ونقص عن وهو مفضل في السلامه وصفه بالهبة على زوال
واحد من قوله انت السلام معناه انت الذي سلم من كل شيء
نقص ومنك السلام اي الذي يحيط السلام واليه السلام اي

السلامة اليك وكل من عليها فان وخاصة هذا الاسم من الام
والصفات واذا قرنت على مريض مائة واكثر عشرة مرة ترى اضعاف
عنه ما لم يتصل به المؤمن وبما يمان الصدق بوجدانية الله
وهو ثم موجود نفسه فقولته شهد الله انه لا اله الا هو وقيل في
واهب الامن والطمانينة للنفوس يعلم ظلمن امورهم ولا يمان
في اصل فطرية عرضة للاخطار على المرض والنجس والعشر والحق
والعفة والمباينة والكاسية ولم يوعنه من هذا الخاوية والارادة
للاساسات الفاضلة مثل الاطعمة اعد الجوع فلا شره لسطه
موقر لك فهو ثم اسلم ثم خوفه الا على من طلاقه لاخرة ولا عنة
منه لا طهر التوحيد والله هاديه الهات قال لا اله الا الله
في يدخل امن من عذابه فلا امن في العالم الا هو مستغنى عن اسما
هو مفضل خلقها واحق الصا هذا الاسم من كان سلاصه لثمن
عذاب الله بالهداية الى طريق الله والارشاد الى السبل النجاة ولهذا
الخص اشارة بقوله انكم تتهاقون في النار فهاقت النار وانما
في اخذ بجرم فان قيل هو الذي خلق اسباب الخوف فكيف يخلص
الامن قالوا ان الخوف ان للعبد من معاصيه فهو المستغنى فيه
والخوف وقدر حذره فقه عن العيصا فاعيد اوجب على نفسه الحق
وتارة يكون الخوف من عطية ثم ذلك امر حسن له واما الامن
فان لم يكن ثم هو لا يمنع كونه موصيا كان كونه موصيا لا يمنع كونه
موصيا اتفق المصنفين في هذا الاسم من اسما التي علت بطل معاصيا
عن مجاري الاستغناء فلا جعلنا وليا لله وتدل بضمه المالح في
الصيانة عن المضار من قولهم صين الما اذا تشرعنا على راحة
حامية له وشول معناه الى الرقيب الحافظ وقيل معناه الشاهد
وقت قوله وعيونا عليه وقيل مفعول من الامن واصله مؤمن
بمن يمين فقلت الفرة الثالثة بآه لكرامة احتاجها فصار مؤمن
ثم صيرت الاولى هاديا قالوا في اراق الماء والدم هرة فيكون
بعض المؤمنين حكى ابن قتيبة لما قال في المؤمنين انه متصرف من مؤمن

والاصل مؤمن فابتدأت الفرة الهاء قبله هذا يقرب من البحر
فلما قاله فانه لان فيه تركب النظم وقد خلا من اشارته في
الكثرة العديدة وقيل خاصة هذا الاسم لا يشار في الواسع
الاسرار ومن قلة مائة مرة بعد العمل والصلوة في خلقه على
قال ما قوى ويافع للنسب العزير الذي يغلب منه في كل احد
ولا يغلبه شئ احد فيه قال في حكمه او من عز من ازة اذ قال لا اله
عند التل الخا الذي فخر خلقه او اصل حاله وسي الذي
يتوكل ان الله يكرم العابد على المعاصي في هذا الموضع
وفي قول المتقدمين جبرته وفي وصف الله بالخصايرة يجيب
الناس على ما هو المحل لهم من مرض او موت او عنة وقيل
في خاصة هذا الاسم الحفظ من ظلم الخبايرة فذكر عشر صا حان
وصاء اعدك وعشرين مرة المستكر الذي تذكر على كل ما وجب
حاجة ونقصانا اي انه البالغ في الكبرياء والعظمة اقص المنة
وصيغ الفصل التكلف بما لم يكن فاذ قيل تذكر في ذلك المنة
يرى ويظهر الكبرياء والعلو بذكر ولا سخي والتكلف بما لم يكن
لما كان على الله سبحانه وعمل على لازمه وهو كمال الكبرياء وقيل
تذكر على ابراهيم بنسب رحمة كمال الرحمة وقيل في ذلك المنة
الكبرياء على الكبرياء كانه وصف الله ولاظهار الكبرياء كانه
قوله سا صرف عن اياته الذين يتكبرون في الارض بغض الحق و
لا يستكبروا ولا يظفروا كبرياء باطلا كانه في من الجهن استكبروا
مثل ان التكبر ملامم فكيف جعل من اسما الله فالحق ان الله
التي هو الامتناع عن الاقنبا فلهذا كان مذموما من خلقه
وهو صفة مدح في حق الله لانه بعد الاستغناء والتكبر هو
الذي يرى عنه حيل بالنسبة الى شخصه وهذا المعنى لا يخص
بلا الله هو المتكبر وخاصة هذا الاسم ظهور الخلق في كبر
بجان الله عما يفرعون فغير لم يتم عن اسرهم اي جلا

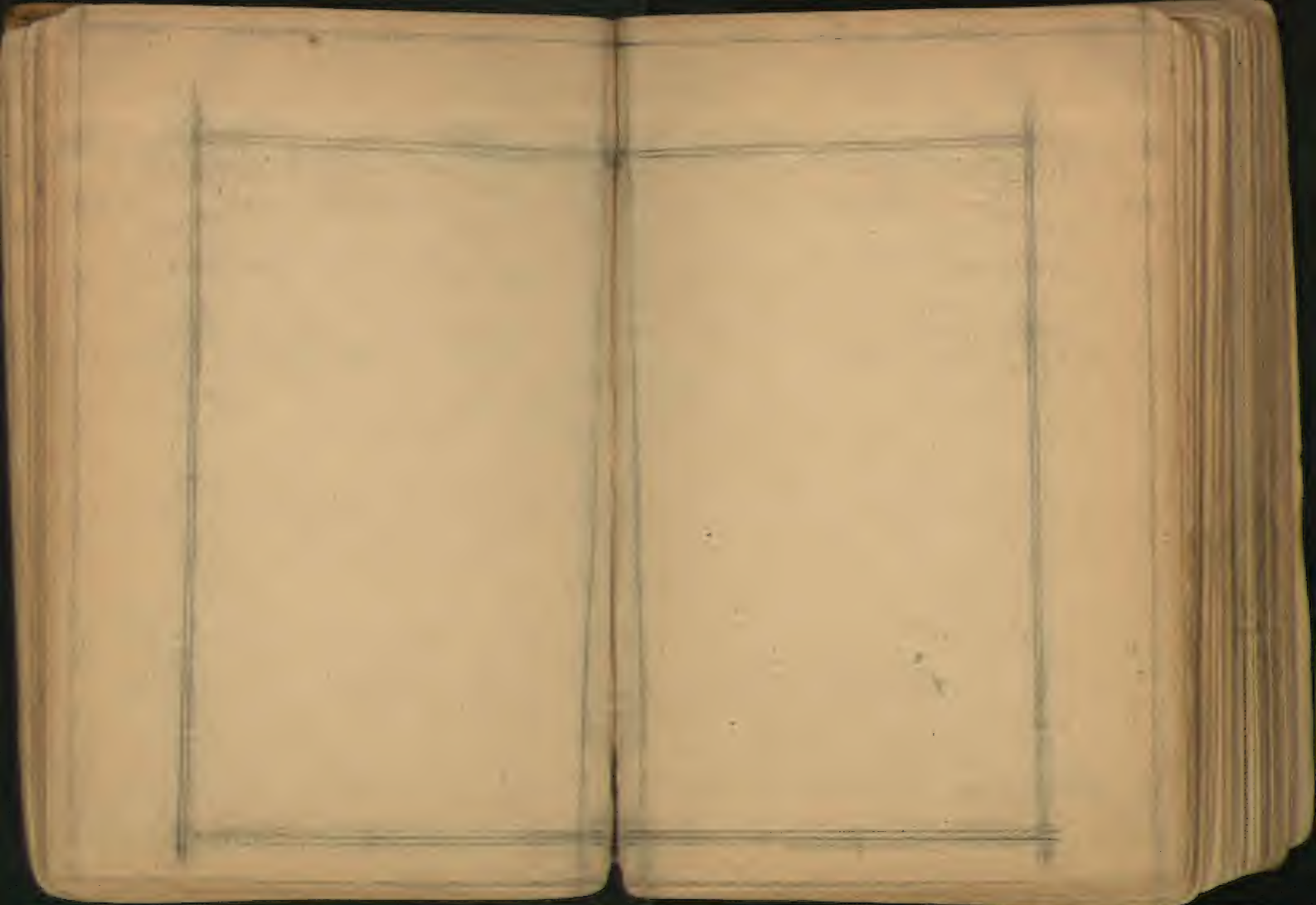
السلامة اليك وكل من عليها فان وخاصة هذا الاسم من الام
والصفات واذا قرنت على مريض مائة واكثر عشرة مرة ترى اضعاف
عنه ما لم يتصل به المؤمن وبما يمان الصدق بوجدانية الله
وهو ثم موجود نفسه فقولته شهد الله انه لا اله الا هو وقيل في
واهب الامن والطمانينة للنفوس يعلم ظلمن امورهم ولا يمان
في اصل فطرية عرضة للاخطار على المرض والنجس والعشر والحق
والعفة والمباينة والكاسية ولم يوعنه من هذا الخاوية والارادة
للاساسات الفاضلة مثل الاطعمة اعد الجوع فلا شره لسطه
موقر لك فهو ثم اسلم ثم خوفه الا على من طلاقه لاخرة ولا عنة
منه لا طهر التوحيد والله هاديه الهات قال لا اله الا الله
في يدخل امن من عذابه فلا امن في العالم الا هو مستغنى عن اسما
هو مفضل خلقها واحق الصا هذا الاسم من كان سلاصه لثمن
عذاب الله بالهداية الى طريق الله والارشاد الى السبل النجاة ولهذا
الخص اشارة بقوله انكم تتهاقون في النار فهاقت النار وانما
في اخذ بجرم فان قيل هو الذي خلق اسباب الخوف فكيف يخلص
الامن قالوا ان الخوف ان للعبد من معاصيه فهو المستغنى فيه
والخوف وقدر حذره فقه عن العيصا فاعيد اوجب على نفسه الحق
وتارة يكون الخوف من عطية ثم ذلك امر حسن له واما الامن
فان لم يكن ثم هو لا يمنع كونه موصيا كان كونه موصيا لا يمنع كونه
موصيا اتفق المصنفين في هذا الاسم من اسما التي علت بطل معاصيا
عن مجاري الاستغناء فلا جعلنا وليا لله وتدل بضمه المالح في
الصيانة عن المضار من قولهم صين الما اذا تشرعنا على راحة
حامية له وشول معناه الى الرقيب الحافظ وقيل معناه الشاهد
وقت قوله وعيونا عليه وقيل مفعول من الامن واصله مؤمن
بمن يمين فقلت الفرة الثالثة بآه لكرامة احتاجها فصار مؤمن
ثم صيرت الاولى هاديا قالوا في اراق الماء والدم هرة فيكون
بعض المؤمنين حكى ابن قتيبة لما قال في المؤمنين انه متصرف من مؤمن

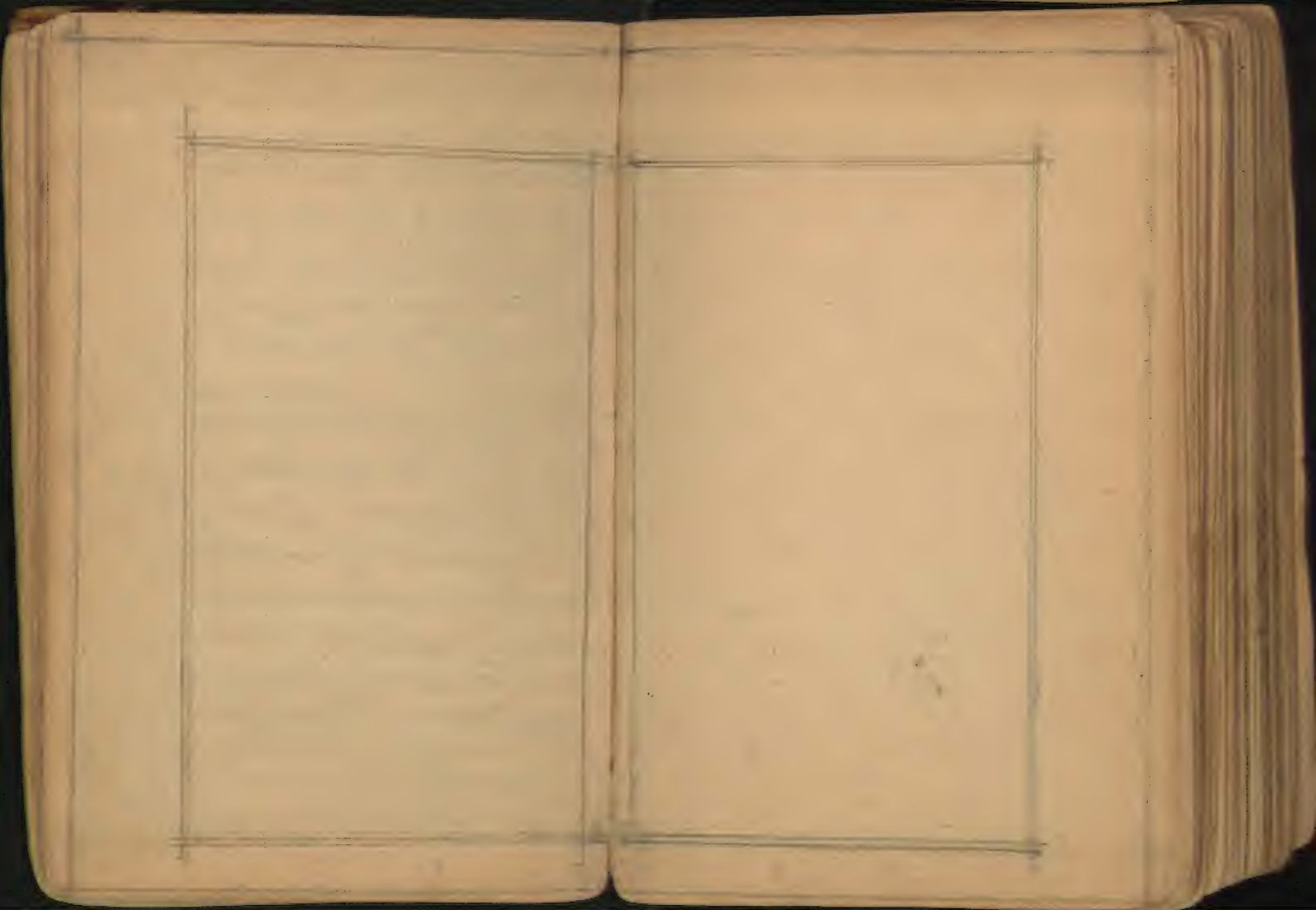
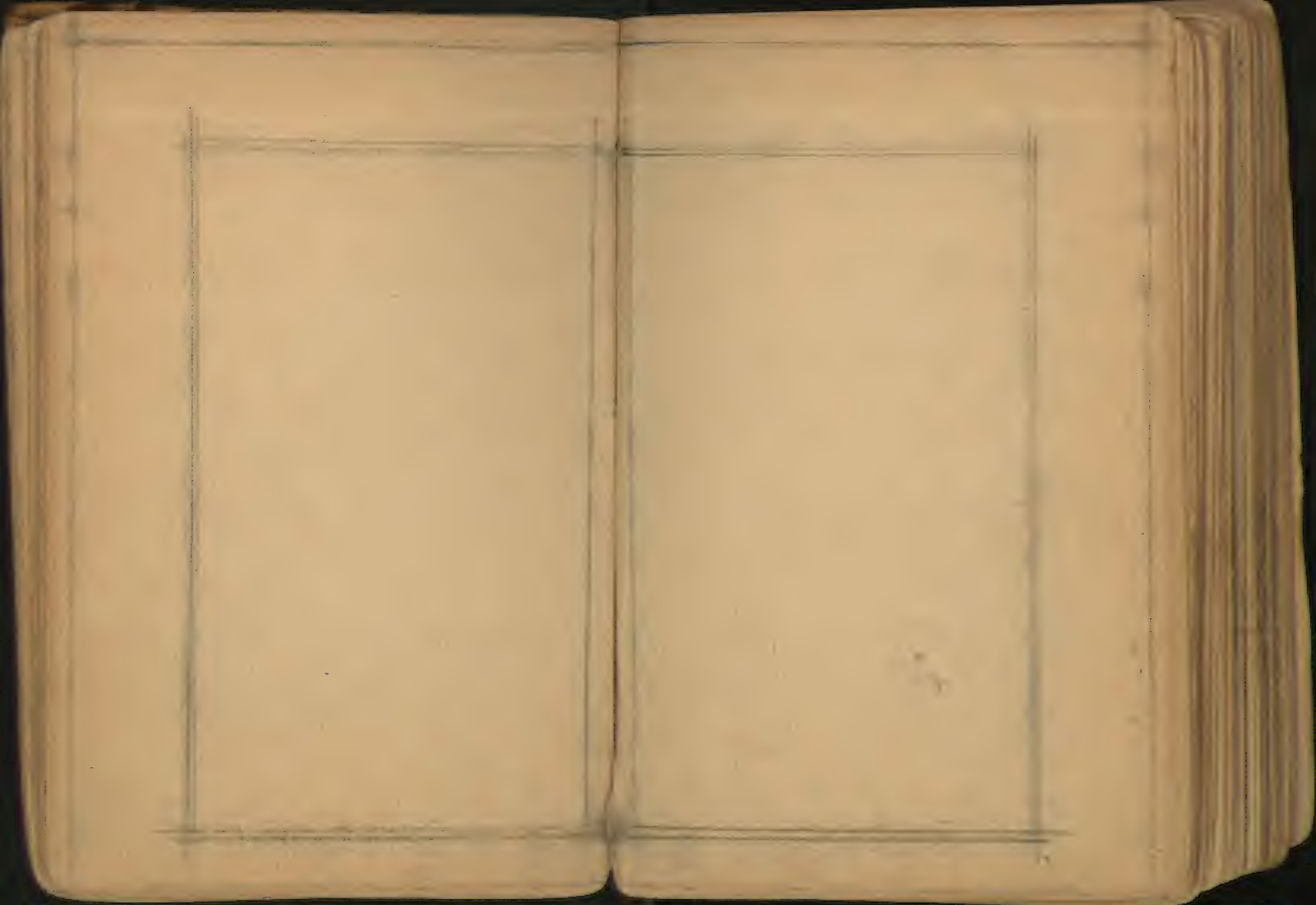
وذلك في الحاقلة ثم سمي باجمل في الإسلام وحاصل معنى الآية
أرايت من منع عن الصلوة ماذا يكون حاله عند الله وما الذي يفتي
من العذاب يحل فيه له لاله الكلال على الحذف ولأنه عامة فصل
من ينهي عن الصلوة وعن الخمر ثم كرر سبحانه لفظة التخيير كما في الآية
أرايت أن كان على الصلوة بين الصلوة وبين الخمر وهو مخير
أو أمر بالحق عن الشر وأمر بالاخلاص والتوحيد ومخار
الله كيف يكون حال من ينهى عن هذه الأمور ويرغم عنها
ويرى عن أمر المؤمنين أنه خرج في يوم عيد فرأى أناس يصلون
فقال يا أيها الناس قد شهدنا رسول الله في هذا اليوم وكان
أحد يصلي فقال رجل يا أم المؤمنين ألا ترى أن هذا
يقل خرج الامام فقال لا يريد أن يخرج عبد إذا صلى ولكننا نخرج
ما شهدنا عن النبي وقيل في معنى قوله أرايت أن كان على الحد يصح
تصديقه الكافر يترفع عليه فيجوز الآية إذا كان وصار على
الحد واشتغل ما يفعله ويأمر بالتقوى أما كان ذلك جبراً له
من الكفر بالله والذي من عاداته أنه كان يحسن التمسك على ذلك
الكافر ما يفتي فوت على نفسه المرات العالية وقنع بالربا الدينية
وأترك الضلالة واختارها على الهدى أرايت أن كرب وتولى
عن الإيمان وأعرض عن قوله ولا تصفوا إليه إلا يعلم بأن الله يرى
جواب للشرع الفاسد والمقدور أن الله يفعل الذي يشاء و
المراد من ما الذي ينبغي بذلك من الله نعم من العباد ولا يات
غلبة جميع الناصر وقد قيل لمن يسع عن الخمر والطاعة ولا يراي
نزلت في الإجماع لكن كل من يخفى طاعة الله فيصير ذلك إجماعاً
في هذا الوجه كلاً ودع الناصر من طاعة الله التي لم يشهد
اللام موطنه للقصيدة والظاهر أن الله ما يوسع ولم يترجم ولم
يبين وأما قبل الموت فتسبحاً بالحق أصلاً لنفسه والصفحة
التأكد وتظهر ولكن ما زالوا من تحت مصف بالصفحة
حكم الوتفاهة وقت على هذه النون بل الله سبحانه بالتقوى

والسبع المذب والقر الشديد اى لنا فذل في الاحرام صاحب
نحبه هذا النار يحرق لنا حزن الزمانه لنا فذل وانا صفة
بالقبر ولا هامة الى النهار وكانت العرب تالف من انا صفة
ولا اكتشاف بل العبد من الاضافة لظهور ان المراد ناصر المناهج
والعزم وقيل الب في تخصصي السبع بالناصية لان اوجعل
العين كان شديد الاهتمام برحيلنا صفة وترتبطها وقطعها
وقد وقع السبع للعين يوم بدر في الزمان قبل الاخرة ورواه
نزل سورة الرحمن قال النبي من يقرأها على رءاء وفش قتال
فقام ابن مسعود وقال انا فاجلسه ثم قال يا ثمانين ثم اها عليه
فانتم لانا ابن مسعود وما كان على حاضره قال من قرأها عليه فقام
ابن مسعود الى ان اذن له وكان في سعي عليه ولا تارة لما كان على
ضعفه وضعفه بشفته ثم انه وصل اليهم فراه محمد بن حو الكثرة
فاثبه عليه فقام في الساعة فقام اوجعل في الغد وشق اذنه ولما جاء
فاثبه ابن مسعود وعنه تدع فلاراه ثم وق قلبه واطرف في
مخوما فاذا جري جاء ضاحكا مسببا فقال يا ايها الرجل ان
يكلم ابن مسعود فقال جري سبيل قلنا فظننا لعل يوم يراى
ابن مسعود ان يكون له حظ في الجهاد فقال لا بن مسعود
والنبي في الجري من الكافرين ثم كان له ريق فاقتله فالتى بالحق
الحاضرين فاذا يطالع القتل فاذا اوجعل مصرع غيره فاق
عبد الله ان يكون برقيق فيجوز فوضع الرمح على ظهره فوجد
فقتله ثم لما عرف مجرم يقتله ان يصعد على صدره لضعفه وكان
مخفا جلي فارفق على صدره اللعين عملة فلاراه اوجعل قال له
نرعى القتل لقد ان بقصد فقا صبا فقال ان مسعود لا يسل
بطيحا ولا سبي عليه فقال له اوجعل الخ صاكت اذنه من اهل بعض
الامم في حال حاله روى ابنه ما لا يسل لك فالزمن ان اشد عذ
موسى فاقال امت وهرون زاده فموت ثم قال يا ابن مسعود اوسع
واضع بل ان اعد واقطع فاطمخ رأسه مقتله على حمله فقتل
اذنه وجعل الفيط فيها وجعله الى رسول الله وشركا حاضرا

فذكر الحديث فيما قاله عنه وفيما عرّف من المثل وغير ذلك فلما فرغ قال رسول الله أفرفت يا أبا الوليد قال نعم قال فاسمع مني قال أفعل فقال يا رسول الله الرجل الرحيم حق تنزل من الرحمن الرحيم كتاب فصلت يا أبا الوليد رسول الله بقراها عليه فلما سمع عنه انصت لها والحق بتدبير خلقت ظهر معتدل عليها يتبع منها حتى فرغ رسول الله إلى السجدة فبعد فيها ثم قال سمعت يا أبا الوليد قال سمعت فانت وفادى فقام عنه إلى أصحابه فقال بعضهم لبعض غلّف بالله لقد جاءكم أبو الوليد بغير الوجه الذي ذهب به فلا جلس إليهم قالوا ما ورأناك يا أبا الوليد قال أف والله قد سمعت قولاً ما سمعت بمثله قط والله ما هو بالشعر ولا بالسحر ولا بالكهانة يا معشر قريش اطيعوني خلوا بين هذا الرجل وبين ما هو فيه فوالله ليكون لقوله الذي سمعت شاكراً قال فاجابني بشئ والله ما هو بشعر ولا بسحر ولا كهانة فرغ (صلى الله الرحمن الرحيم) حق تنزل من الرحمن الرحيم حتى بلغ قول انذركم صاعقة قبل صاعقة عاد ومجوس فاصكت فيهم وباشدته بالرحم ان يكف وقد علم ان محمداً اذا قال شيئاً لم يكذب فحجت ان ينزل بكم العذاب رواه البيهقي وغيره وعن عكرمة في قصة الوليد بن المغيرة وكان زعيم قريش في الفصاحة انه قال للنبية اقرعي على فقرة عليه ان الله يا مربي العدل والا حسنة وابتداء ذي القربى وينهي عن الضمائر الى اخر لايته قال اعد فاعادته فقال والله ان له لحلاوة وان عليه لظلاوة وراعي الشعر

وان اسفله لمعدق وما يقول هذا بشر ثم قال القوم والله ما فيكم رجل اعلم بالشعر مني ولا اعلم برجز ولا باشعار الجن والله ما يشبه الذي يقول شيئاً من هذا والله ان لقوله الذي لحلاوة وان عليه لظلاوة وان له لشعر اعلاه مخدق اسفله وان له لعلو ولا يعلو وفي خبر الاخر حين جمع قريشا عند حضور الموسم وقال ان وفودا العرب قد فاجعوا في راي لا يكذب بعضهم بعضاً فقالوا نقول ما نحن قال والله ما هو بكاهن ما هو بن من قبته ولا سحبه قالوا ممنون قال ما هو بمجنون ولا مخنفة ولا نوسية قالوا فنقول شاعر قال ما هو بشاعر قد عرفنا الشعر كله رجزاً وهجراً وقريضاً وميسجراً ومقبوضاً ما هو بشاعر قالوا فنقول ساحر قال ما هو بساحر ولا نقيته ولا عقده قالوا فنقول قال فانتهم قائلون من هذا شيئاً لا وانا اعرف انه باطل والله اني احق بالبرهاني ولما اسلم فتيان بنى سيلة قال عمر بن جموح لسانه اخبرني ما سمعت من كلام هذا الرجل فقرة عليهم الحمد لله رب العالمين الان بلغ صراط المستقيم فما ما احسن هذا واجمله او كل كلامه مثل هذا قالوا يا ابن احسن من هذا قال بعضهم ان هذا القرآن لو وجد مكتوباً في صحف في فلاة من الارض ولم يعلم من وضعه هناك لشهدت العقول السليمة انه منزل من عند الله وان البشر لا قدرة لهم على تأليف مثل ذلك فكيف اذا جاء علي بن ابي طالب والخلق وابرههم وانقام وقال انه تكلم الله





مقصود اینست که بر میان ضو اقباب یا سرائان ناز و این
مناسبت با خلط یا مایه یا حلول ندارد و در قیاس توپ
کافیست
واجب الوجود مایه نباشد داد که بران بسیارست و در مکتب
بعضی از آنها را از جمله این است که لازمه مایه است
حد وجودی نیست یعنی حکایت که حقیقت شی را که
وجودش خوانند و خبر در از ان وجودش حیوان ناطق
که مایه است از برار انسان و وقت سوال از حقیقت
خبر داده میشود از حیوان ناطق و حکایت میشود خدا انسان باد
و از برار خدا حد وجودی نباشد تا مان مایه حکایت حد
وجود او شود بلکه وجود و حقیقت او نامحدود و نامتناهی
و عین یک گزند و از جمله این است که مایه است هر شی مانند مرتب
و نمودن شی است و خبر از برار خدا نیست تا نایش و در
ذات او را و از جمله متهم بودن علم یک واجب الوجود و
این مطلب نظر دلا میرسد بر نفی مایه است
مایه است با قطع نظر از وجودی نفسها و حقیقتها غیر نیست
مگر بخند و در موهوم مثله مایه است انسان با قطع نظر از وجود
که حیوان مدرک حکایت خدا و است این بخند و موهومی
تا وجود بر او وارد نشود چیز نیست و افاضه وجود که
از جانب حضرت فیاض میشود که میگویند مرکب شده است

مایه است با وجود معنی این است که تعینات موهوم معدوم
الذات از قیاس مطلق خارج موجود بوجود تاثیر تحقق
یافته و بوجود آمده است وجود این تعین از قیاس فیاض خارج
تحقق یافته مثله اقباب که با نقاس ضو مایه است برشته شرح
یا ستر میکند و سرخ متعکس شود و حال اینکه اقباب بالذات
نه سبز است نه سرخ پس با تصور که تاثیر اقباب سبز و سرخ میشود
افاضه فیض وجود هم نسبت به هر خبر محدود مایه بران نیز نایش
و تحقق پیدا و عبارت و مگر انعکاس اقباب ششهار ارباب
با اندازه و لون هر یک از ان ششها است و از اقباب هم خبر است
شده و ترکیب با چیز هم درین نیامده و میشود گفت این اقباب
مرکب است از اقباب در ستر یا سرخی مثله که ظهور سبز و سرخی
با اقباب تحقق یافته ترکیب مایه است و وجود هم بهین خوب
که در واقع ترکیب نیست بلکه فقط انعکاس وجود محدود
مخصوصه است و تغییر از این کیفیت انعکاس مرکب مایه است
و وجود میشود و خاصه مقصود این است که بخند اینکه چنین
تعبیر از مطلب کردن افاده نمیکند این را که حضرت احدی
حلول در مخلوق خود کرده باشد یا متحد با آنها شده باشد بلکه
مخلوط و مزاج با آنها باشد
تدوینکنار سبها به عدد و نظیر و ترکیب که کمال صرف و کمال
و قادر و مختار است بوجود افاضه فیض و قادر از او هر چیز که تصور
باید و قادر باشد که افاضه فیض را بشود و خواهد فرمود یعنی

چرا نمیکند ثقل تصور می توان کرد از سادت و از فیض و حیوانا
و نباتات و عادات که در وقت معدوم بودن در وجود و وجود
با آنها در وجود شدن آنها ممکن بود که موجود شود یا نشوند
از قبیل ترکیب البار و افعال نقیضین و ارتفاع نقیضین
بود که محال بود موجود شدن و از منتهات جاست و خبر
وجود با آنها پس انحراف کفانه که فیاض مطلق است در افعال که
بمکن بوده و مستور است ممکن تصور شده بود بعد از آنکه که اقباب
تمام مفاهیم ممکنه الوجود داشت اراده فرمود که یک تیر نظای
خلق ایجاد فرماید یعنی بر تو بر مفاهیم ممکنه الوجود بنیاد و پس
بهان ترتیب منظم که صلاح دانست و حکمتش اقتضا فرمود
بر تو بر مفاهیم ممکنه انداخت و از آنها را نایش وجود داد و بعد از آنکه
ذات احدی جز کاسه نشود یا با آنها متحد کرد یا حلول در
انها نماید پس وجود حکمت بر تو وجود حق است و تمام حکمت
موجوده عدی الذات بوده از آنکه از تو وجود حق نایش در
انها آمده است مثله آنکه شمس در مقام ظهور خود بر هر چیز که ممکن
اشراق بران نماید و ضو اقباب بران برسد اشراق اقباب
آن را روشن و ظاهر نماید بدون آنکه از اقباب خبر کاسه کرد
و خبر تو یا آنکه خبر از اقباب و حلول نماید یا او متحد کرد و فقط

توجه اشراق است که تمام را متور و ظاهر نموده است
و اشراق از باب اشراق اقباب یک چیز موجود است که اشراق
اقباب بران میشود که خبر از اشراق ظهور نیست و در تو بود پیش
اقباب و ظاهر و در کرد و در نایش وجود اینطور نیست بجهت
اینکه تمام مفاهیم قبل الوجود معدومات هستند و مایه بر معدوم
تصور ندارد و دفع این اشکال تمیلات الهیه تمام جهات که
مشتمل انطاق نماید داشته باشد از بعض جهات که تقریب مطالب
کند کافیست تا تمثیل اشراق اقباب بران بران عنوان کردم که
شبه حلول و اتحاد را مرتفع نمائیم و گفتیم چنانکه تا بر اقباب
اسباب حلول و اتحاد و یا نقصان اقباب نیست خبر خبر نمیشود
تا بر و سرائان انعکاس وجود هم موجب نقصان وجود یا حلول
یا اتحاد نخواهد شد مقصود دیگر از این تمثیل اشراق
فرق بین اشراق اقباب و تابش سرائان وجود صحیح و تحقق و
باید فرق بین وجود و اقباب از بحث تاثیر ملاحظه کرد تا اشکال
رفع شود لهذا باید تا تصور این مطلب را نه که اشراق شمس کاش
از ظاهر حقیقت و در تو بودن موجودات غیر مایه است یعنی از اشراق
تایید هر چه این مطلب بطور غیر رسد و اشراق وجود کاش
و خاصه اشراق ایجاد معدومات مکن الوجود و عبارت که
خاصه اشراق شمس از ظاهر حقیقت و در تو بودن نور است بخلاف

وجود که ذاتا افاضه وجود و بجا در شایسته تصور که در وعده
و علم ازلی تقریر ثبوت دارد مینماید و این تفاوت تاثیر
بجست تمیز است
صفات ثبوتیه حق تعالی عین داشتند مع صفات ثبوتیه این که
نشاء اختراع و اطلاق لفظ بر آن امر از امور وجودیه باشد
مختلف صفات بلیه که نشاء اختراع و اطلاق آن تصور امور
منقصره و غیر ثبوتیه مثلا معنی قادر این است که توانا در
صدور افعال ممکنه غیر منقصره و نشاء اختراع آن صفت فعل
صادر از حق است مثل خلق سموات و ارضین و انجیر آنها و در آنها
و بین آنهاست یعنی عقد بعد از تصدیق و اذعان باینکه آسمان
و زمین و غیرها فاعله باشد پس حکم میکند که فاعله قدرت
و توانا بر صدور این افعال است که این افعال از او صادره
و چون صدور فعل باین اتفاق از جابر محقق نیست پس حکم میکند
بر اینکه فاعله عالم بر ایجاد و توفیق اتفاق است و چون عقد
فعل صدور افعال نمیدانند لهذا حکم میکند که فاعله زنده است
و چون فاعله از فاعله با اختیار صادر است عقد را در اختیار
بناید لهذا حکم میکند که این فاعله در مرتبه وجود از او
و خوب وجود مینماید پس او را مسبوق بعدم نمیدانند و حکم میکند
باینکه قدیم است و همچنین حقوق عدم بر او و تصور میکند پس حکم
میکند که ازلی است و همچنین نسبت به حکم صادقانه که نشاء تمام
آن صفات امور وجودیه میباشد بخلاف صفات بلیه که تصور

غیر اینها از صفات ثبوتیه اگر عین ذات حق باشد که مطلوب
ثابت است و اگر غیر ذات باشد پس وجود باید از غیر حق باشد
که باین ذات حق که وجود صرف است بوده باشد و فرض این
است که وجود غیر حق افاضه از حق میشود و غیر از وجود حق وجودی
نیست و باین بیان ثابت و محقق شد که صفات چون عین ذات
میباشد پس ذات احدیت مرکب از ذات و صفت نیست
و امکان از باب ترکیب یافتن حق از ذات و صفت متفرع گردد
و بی فرمایش مولای متقیان علیهم السلام که میفرماید کمال التوحید
لحق الصفات عنه این معنی را خوب واضح میکند زیرا که مقتضی
آن حضرت این است که نسبت صفت و مشتق ذات احدیت
باید داد چرا که جز ذات چیزی وجود ندارد و صرف الوجود که
بیض الحقیقه است بهر چیزی نسبت یعنی هم جز از شئون ذات است
با اختلاف تعبیر بالجمله از غیر خداوند عالم صفت غیر محسوب
نمیشود صفات آنها عین ذات باشد و در وجود و چه بلیه
و صفات متعدده مثل علم و قدرت و حیث الی اخره صفات ذاتیه
تمام با وصف تعدد مفهوم وحدت مصداق دارند و منطبق بر ذات
است لا غیر مثلا اگر بگویم افعال در عالم است مفهوم علم با معنی افعال
که مشخص باشد و در مرتبه یک از معانی وجودی است که بلیه نیست
و یک از معانی غیر صفتی است که علم باشد اما وقتی که بگویند خدا عالم است
معنی آن این است که واجب الوجود که خودش بخود خود آمده و کسی او را
نیارده داناست لابد دانای عین وجود واجب شود و غیر او

امور عده منقصره نشاء اختراع آنهاست مثلا ترک استیضاح
از حق شئی بشئی که با وجود احد بر تحقیق و حصول بران شئی
باشد مانند بیولی و صورت و البته ترکیب متلزم حاجت هر جزو
بترکیب است و حاجت بذاته فقرت که عقد حکم بلیه از ذات
احدیت میاید زیرا که در ذات بار که عین کمال و بی نیاز از تصور
نقص و حاجت و فقر نبود و همچنین تبار بر صفات بلیه که از
امور متلزم نقص و حاجت فقر می شود پس نسبت از حق صفت
از برای اینکه جسم محتاج بجزئی است و در مورد آن حق صفت بلیه
اینکه مرتبه بودن متوقف بر جوهر است مرکب مانند جسم و همچنین
مهر برای چیزی نمیشود چه آنکه باید متاثر از حال و عرضی که بر او وارد
میشود گردد و تا اثر نقص است و بعضی که تصرف بلیه را بطور ضبط
کرده اند نه مرکب بود و نه جسم و نه جوهر و نه عرضی یعنی حال
در جوهر نیست و محمد بر این چیز واقع نمیشود و در ادراک بلیه که در
این است که در افعال خود محتاج بمعاونت و کمک نیست و در ادراک
اینکه به معانی است این است که مانند مخلوق و اشیا که ظاهر اند
که در مقام تعبیر بلیه فاعله و ماده و صورت محتاج باشد نیست
و معنی غنی بودن تصرف حاجت و فقر نیست و فی الحقیقه تمام صفات
بلیه راجع بیک صفت ثبوتیه میشود که کمال بر هر ابعادات بوده باشد
و تمام صفات ثبوتیه حق عین ذات است و نسبت بیک صفات بلیه
بعد از اینکه مرجع آنها بوصف ثبوتیه عین ذات برگردد و ذات
احدیت صفت مباین با ذات ثبوتیه بود زیرا که قدرت یا علم یا

زیرا که دانای از رخ وجود باشد پس حق عدم صرف است و عدم چیزی
نیست که صفت و عارض چیزی باشد اگر از رخ وجود است اگر وجود
واجب است که عین ذات شد و اگر وجود ممکن باشد پس باید عینش
تجویز و جابز باشد و علم و قدرت و وجود و در وجود واجب چون
نقص است جائز نیست باینکه وجود هر کس باید افاضه از حق شود و حق
وجود با فرض عدم قدرت در ذات متعین خواهد بود پس چرا باید که
تمام صفات عین وجود باشد لهذا حکما و الهیاتی فرموده اند حق قدرت
کمال علم حیوة کل یعنی ذات یکتا بنفس بهر چیزی تمامش دانای
چهار از او فرض شود که بان جهت علم باشد و فقدان جهت قدرت
و اما صفات افعال مانند خالق و رازق و مانند آنها پس اینها را صفا
فعلیه میگویند نسبت این است که این صفات در هر حال صدور فعل از حق
استیضاح میشود و آنها صفت فعل حقیقه و عین ذات نمیشود و در این
خلاصه صفات ذاتیه در عین تعدد واحد و مصداق وجود صرف
صرف الوجودند پس بقدر صفت و صفت بودن موجب تعدد
و تبار صفت و موصوف در ذات احدیت نمیشود و بدین صفت
موصوف لازم نیاید زیرا که صرف وجود جامع تمام اوصاف در عین
وحدت و بان جهت می شود که صفات ذاتیه را در هیچ وقت بهم
لحاظی از حق تلب کرد و منع نمود و تعبیر بذاته بر این است که در
ذات و خوب دارند و صرف الوجود در خلقت صفات فعلیه
گنست به بعضی احوال داخل میشود که نفی کرد زیرا که متفرع قدر
و اختیار است و تابع تعلق اراده پس ممکن است که در وقتی یا حال
آن وصف صادر و محقق نباشد پس بلیه تعلق اراده
و صفت عدل که از صفات فعلیه است و در امور و در امور و در امور

و صفت عدل که از صفات فعلیه است و در امور و در امور و در امور

راجع باین معنی که معلوم را وجودی است بر معلوم شود که از ایجاد
 هیچ چیز نموده است درسته علم شیئی قبل وجود معلوم و علم بر معلوم
 متضا یقین می باشد که تصور احد به بدون دیگر ممکن نیست
 مانند آب و آتش که ما درام که این باشد ابوت بر شخصی صادق
 که آتش که این بلا آب هم متصور نیست جواب از اشکال آنکه
 پس علم خدا به معلوم خواهد شد که از یکایک را قیاس از خود گیر
 که چه باشد در روشن آتش میسر نمی شود علم ذات را بر آن مانند
 علم انسان فرض کرد که وجود معلول علت علم شود و علم بدون
 معلوم متصور نباشد و از اینجا می بینیم که علم خدا عین ذات اقدس است
 و احاطه بر ذات که محیط است از احوال ممکن نیست پس از آنکه
 نتوانیم تعقل کنیم که نحوه و کیفیت علم خدا معلوم باشد چگونه است
 ضرر رجائی وارد نیاید در بلکه غیر از این نمی شود باشد و باید سبط
 باشد که تعقل کنیم تمام اوصاف که متاخر از وجود خداست چه
 علم باشد چه قدرت و چه غیر اینها خارج محصور که در حق و عا
 عدیله است عرض میکند که آن قویا قبل ایجاد القوة والقدرة و کما
 عالم قبل ایجاد العلم والعلیه که معنی این است که خدا ایجاد فرمود
 است قوه و قدرت را و قبل از ایجاد قوه و قدرت قوه و قدرت
 داشته و ایجاد نموده علم را و قبل از ایجاد علم عالم بوده پس نفس
 علم و قدرت از مخلوقات خداست علی الاطلاق علم خدا همیشه
 نمود و الا احاطه بذات خواهد شد و احاطه بر محیط مستفیع است چنانچه
 گزشت اما آنکه تصور علم بدون معلوم نمی شود و از حد قیاس
 متضا یقین می باشد پس ممکن است که علم ذات حق بود که از

ضرورت و بدیهیات است و علم بذات که بسط الحقیقه کل الاشیا
 کافی باشد و نیست و دادن علم خاتم اشیا قید الوجود و در
 یک بیان دیگر میست نه وجودی است باین که مفاهیم در صرف در علم ذات
 حق تقرر دارند که وجود بآن حدود ظهور و نامشروع و نامشروع
 و از آنکه علم خدا بذات خود ضرور و بدیه است و ذات بسط
 الحقیقه کل الاشیا است معلومات حق این مفاهیم مقرر
 در علم از این یعنی ذات بسط و وجود خارجی متأخر بودن
 ضروریست که علم معلوم داشته باشد ندارد و بعد از آنکه معلوما
 بار وجود خارجی نداشته و معلومات خواستن علم لازم نیست
 که معلوم وجود خارجی داشته باشد ثبوت تقرر کافی است
 در اینکه علم معلوم دارد و در حق
 توحید در مقام ذات انست که از ارجحیت در مرتبه ذات
 و وجود و وجود شریک نیست و کسیکه بدل و زبان تصدیق و
 اعتراف نماید و وحدت و یگانگی حقیقت او را موحد گویند و گوییم
 قائم بد و خدا یا زادت و بسیار شد آنها را مشرب در مقام ذات
 گویند مثل اشقایی که قائم بد و خدا هستند و گویند که از آنها خالق
 خیل و چیز را میگویند و اسم او در ذات است و دیگری خالق
 شرور و چیز را بد میسازد و اسم او در مرتبه است و دلیل بر این حدیث
 استیفاء اینست که چون فی علم در موجودات جز و شر مشرب لفظ را
 در متناهی که بر میخیزد که لفظ در بد و در زبان را مقتصر در مقابل
 و در حد و در مرتبه و در لفظ که ممکن نیست از حد و در حد و در حد و در حد

من هذا الذي يشفع عنه الا يا ذنوبه يعني كبر رغبته في ان يكون
خدا اشاعت كنه وجوه ورحمة وكرامات وعلو كبره في خدوات
در قیامت شفاعت كنه كاران را برست پیغمبر و اولاد طایفه
جاری میگردانند پس باین لحاظ ما تو مس میگویم باینها و طلب
شفاعت میكنیم از آنها و ثانیاً آنها را استغفار عبادت
میگردانند بچنان آنكه موجودات شرعی هستند و غیر شرعی
بسیارند لكن ما خدا را عبادت میكنیم و ایداد عبادت كسی را
با او ترك نمیكنیم و چون پیغمبر در حق علیه السلام را ندیده
حققت و واسطه در حقو ضات او میدانیم و محبت و طاعت
انها را بعینه طاعت حققت میدانیم از آنها را دوست میداریم
و باینها تو مس میگویم نه آنكه آنها را قاعده مستقر داریم و خود آنها
را عبادت كنیم حاشا و كذا خلاصه ما فقط خدا را عبادت
میكنیم و با و نه بپریم و از وی یار میطلبیم و پیغمبر و اولاد را
بامر خدا تبعه شفع خود میگردانیم و از آنها را رهنما و پیشوا خود
قرار میدهیم از مجموع الاولاد و ائمه كه خود را از ائمه (علیهم السلام)
علیه اجمع الامم و الودعه فی القریه اصحاب عرض كردند باینها
گفتند و در القریه كه خداوند محبت آنها را واجب کرده فرمود
علاء فاطمه ما نحن مع و حین عا و ما لند اتفاق شیعه و سنی
نفسه كنه كنه پیغمبر فرمود هر كس كه علی را دوست بدارد و
دوست داشته باشد و هر كس علی را دشمن بدارد خدا دشمن
دارد و در كتاب نور العیون نقل کرده از طریقه ائمه
از اخطب خوارزم و از عبد الله عمر كه پیغمبر فرمود

در تمام کالات و فضائل اهل افاضه بشمار میرود و لكن تنگ
بین افراد بشر بعض کالات ظاهر شده مشایخ و
حاتم و عدالت انوشیروان و شجاعت رستم و غیر آنها
كه در كتب تاریخ ثبت است و اگر منشاء و جوب و سبب فقط
كال نفس باطبیع باشد باید كسیكه دارای بعض آنها باشد
مشترک با بعضی اعضا بنحو خاص كه او را جلال كنند یا تنایب
در كفا و بیان كه او را فضاحت در مقام نامند یا اعتدال
در صفات و اخلاق كه از او تعبیر بعد است كنه كنه كنه
و ارجب باشد دوست او كه چه كافر باشد و حال آنكه فقط
اینطور نیست و ما منكر این نیستیم كه هر كال باطبیع مشرب
بحال یا نقایه مشرفات حسنه و اخلاق پندیده با
محبت میشود زیرا كه تمام عقلاء عالم معترفند كه جلال و كمال
از اسباب محبت شمرده میشود لكن ان محبت كه همدوش
با محبت حق تعالى است بلكه عین او بشمار میرود و ان محبت
رفع عذاب میكند از كنه كار اگر چه در اركانه جن انس باشد
مكن نیست كه این محبت از جهت اهر نفسان یا طبیع باشد
پس برای هیچ عاقل چار شیه و خود نیست كه اگر محبت از
رو معرفت مقام نورانیت و امامت او باشد ان تو
كه ائمه كه در اخبار در فضیلت دوستی ان ولی كه كار
رسیده بر او منتبت خواهد شد و الا فلا لكن بدان
مقصود این نیست كه در محبت بدون شناسائی مقام نورانیت

در شب معراج برود و كار و دود بران علی باین خطا فرمود
پس باهام الهی كفته برود و كار این خطا از عباد بود یا تو
خطا فرمود فرمود یا احمد منم انك كنه بشیر و عدلی
ندارم تو را از نور خود فرودم و علی را از نور تو خلقی كه او را
و بر این تو مطلع گردیدم و محبوبی از علی نزد تو كنه و ان
یعنی زبان او با تو تكلم كردم و دوست تو را با منیت بدل
فرمودم شیعه و سنی بطریق بسیار نفیر نمایند از قبول خدا
صلی الله علیه و آله كه خداوند در حدیث فرمود و اولاد
علی بن ابیطالب حصنه فحق و خضر حصنه امن علیهم اجمعین
و دوستی علی بن ابیطالب قلعه فحق من بت و امن میماند
از عذاب من كنه و از خدایان قلعه شود و نیز شیعه و سنی
با اتفاق نظر میكنند كه پیغمبر فرمود دوستی علی بن ابیطالب
حصنه و اولاد است كه سینه و كناه ضرر باو نمیرساند و دشمنی
با علی بن ابیطالب سینه و كنه است كه با او نفع نمیرساند
و طاعتی آنچه از اخبار و حكم عقلا استفاده میشود این
كه مقصود از محبت ان حضرت دوست دشمن دوست
با حسن مقام امامت و عظمت و انطور محبت موقوف بر
و شایسته است مقام عصمت و ولایت مطلقه پس شایسته است
بخواند محبت و این همان محبت است كه در حدیث آمده است و اگر
خردولی از ان در قلب كنه باشد از خبر چشم نمیکند و فرزند
عاقبت و دامانی واضح و بیرو است كه ان فضائل كه در دوستی
اشهر و رسیده است نمیشود فقط و فقط از جهت كالات
نفسانی و طبیعی او باشد زیرا كه محبت كنه كنه بعد از پیغمبر

المرور هیچ اثر نیست حاشا و كلا بلكه مقصود این است
كه اگر میخواهد در اخلاق قلعه محكم حقت شود و از عذاب
قیامت محفوظ مانده چنانچه قبلا در احادیث ذكر شده
یعنی تا آنكه آنحضرت را بمقام نورانیت و ولایت
شایسته و اعتبار همین مقام او را دوست بدارد لكن اگر
دوستی تو بغیر این جهت باشد و دشمنی با او كنه كنه
عوام ناس میگویند چون ارجا لا خیر او را میدانیم و انكه
او مقرب نزد حققت میباشد از این جهت او را دوست میداریم
پس اگر واقعا آنها را در قوتشان صادق باشد یعنی صفات
محبت در قلب آنها را رسوخ و ثابت و استوار باشد بطور كه
قابل زوال نباشد البته این محبت هم هر چند اذنه در وجه
محبت باشد باعث اتصال و قرب با آنحضرت میشود زیرا كه
محبت جذبه الهیه است كه بسبب اتصال معنویت بین محبت
و محبوب و اوست چاد به غور كه تمام ذرات عالم را در بر گرفته
و وجود آنها موقوف بهین قوه جذبه است و بهین قوه محبت
كه در هر موجود بطور ظاهر و بروز میكند و اسرار جداگان خود
میگیرد در جاد قوه ماسكه در نبات قوه نایمه در حیوان
نفس حیوانی و قوه غریزه در انسان نفس ناطقه میشود
لكن اسرار آنها يك است و ان تا بیست قطره كه خدا شغال نمیدارد
كامله اثر جهت ارتباط و اتحاد بین موجودات قرار داده و حیات

و انكه در حدیث آمده است كه دوستی علی بن ابیطالب
حصنه و اولاد است كه سینه و كناه ضرر باو نمیرساند و دشمنی
با علی بن ابیطالب سینه و كناه است كه با او نفع نمیرساند
و طاعتی آنچه از اخبار و حكم عقلا استفاده میشود این
كه مقصود از محبت ان حضرت دوست دشمن دوست با حسن مقام امامت
و عظمت و انطور محبت موقوف بر و شایسته است مقام عصمت و ولایت
مطلقه پس شایسته است بخواند محبت و این همان محبت است كه در حدیث
آمده است و اگر خردولی از ان در قلب كنه باشد از خبر چشم نمیکند
و فرزند عاقبت و دامانی واضح و بیرو است كه ان فضائل كه در دوستی
اشهر و رسیده است نمیشود فقط و فقط از جهت كالات نفسانی و طبیعی
او باشد زیرا كه محبت كنه كنه بعد از پیغمبر

و انكه در حدیث آمده است كه دوستی علی بن ابیطالب
حصنه و اولاد است كه سینه و كناه ضرر باو نمیرساند و دشمنی
با علی بن ابیطالب سینه و كناه است كه با او نفع نمیرساند
و طاعتی آنچه از اخبار و حكم عقلا استفاده میشود این
كه مقصود از محبت ان حضرت دوست دشمن دوست با حسن مقام امامت
و عظمت و انطور محبت موقوف بر و شایسته است مقام عصمت و ولایت
مطلقه پس شایسته است بخواند محبت و این همان محبت است كه در حدیث
آمده است و اگر خردولی از ان در قلب كنه باشد از خبر چشم نمیکند
و فرزند عاقبت و دامانی واضح و بیرو است كه ان فضائل كه در دوستی
اشهر و رسیده است نمیشود فقط و فقط از جهت كالات نفسانی و طبیعی
او باشد زیرا كه محبت كنه كنه بعد از پیغمبر

و زنده که بر جبر منوط بهین قوه است خلد ص از رحمت
از حیث مقدار و چون که در جانی است و هر درجه از او علمی
دارد یعنی محبت از حیث اندازه و شدت و ضعف
تفاوت بسیار دارد پس محبت که از دور معرفت و شمار
بتمام آن حضرت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با محبت که
خاله از انبیا و معرفت و شمار است یا شد و بین عارفین
بتمام ولایت و امامت تفاوت بسیار است هم از حیث
صدر معرفت و هم از حیث مقدار محبت اگر چه تفاوت
مقدار محبت از جهت تفاوت مقدار معرفت است البته
هر قدر معرفت زیاد تر شد محبت زیاد تر میشود و هر قدر
معرفت و محبت زیاد تر شد فضیلت و درجه محبت بالاتر میگردد
اعمال موضوع محبت چنانچه گفتیم یک جا و به خود و غیر خودی
و اساس زندگی است که تمام ذرات عالم را در بر گرفته و
همچو موجود از موجودات عالم پیدا میشود که وجودش خالص
از هر جمیع باشد منتهی از هر درم موجود و طور ظهور و بروز
میکند و هر علیچه در بر میگردد در جهاد قوه جاری در نبات
قوه نبات و منطبق بر تمام افراد موجودات حیات و نباتی
لها منوط بهین قوه هادی است و مادام که آن قوه در
وجود آنها کار میکند آنها باقی هستند اما وقتی آن قوه از
آنها منسلوب گردید فوراً معدوم میشوند مثلاً درخت یکباره
با و لیکه آن قوه جاذبه نباتیه در وجود او کار میکند

و آب و هوا و حرارت را بخود جذب میکند حیات و قوه دارد
و وقتی که قوه جاذبه نباتیه از او منسلوب گردید میمیرد یعنی خشک
میشود و این قوه نیست که میسر طریقه و جاذبه طبیعی که خدای
تعالی بقدرت کامله اش برقرار فرموده و منوط بهین قوه
دارد و محبت که از اسرار الهی حیرت و شگفتی و شگفتی خلقت
که در مکان موجود است سار است و در هر یک از این قوتها
بیدار فریاد و محبت عبارتست از جذب کردن هر چیزی را
طبیع خود را و این قوه در تمام موجودات جاریست و هر
موجود بقدر سعده و ظرفیت خود از او بهره مندست و
محبت یک حقیقت و جدائی است در امر الهی بسیار (مثلاً)
که حقیقت است و واحده در امر الهی بسیار و هر مرتبه از او حجتی
شماره شش (اقاب) (ماه) (چراغ) (برق) که اصد
لها قوه (اشیر) میباشد (و محبت) با عبادت تقسیم
میشود محبت (طبیعی) (حیوانی) (انسانی) (روحانی)
(رحمانی) مقصود از محبت طبیعی حیث مقصود از محبت
طبیعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت و متغیر
وجود هر موجود منوط با ولت مقصود از محبت حیوانی
حیث مقصود از محبت حیوانی همان منفعت است که نباتات
قوه غصصه و شهویه است که نفس حیوانی و امیر بهین و
قوه میسر میکند تمشیهات خود و اشیای عالم خود را منوط بر

نیچکانه بخود جذب میکند و از وصول بانها احساس لذت میکند
و از عدمش متالم و محبت حیوانی با از ذرات محسوسات بالذکر
مقصود از محبت انسانی حیث مقصود از محبت انسانی
میسر نفسانی است و منشاء آن نفس ناطقه انسانی است که انسان
بواسطه آن میسر میکند تعلیم نظریه و کتاب اخلاق حسیه و
پیرودن امور حقایق اشیاء و استیلا و برتر جستن بر خود
و پس از رسیدن بیک از آنها احساس لذت میکند و از عدمش متالم
و این اول قدم است که نفس یا براه انسانیست میسر دارد مقصود
از محبت روحانی حیث مقصود از محبت روحانی میسر روحانی
است و منشاء و سبب آن (قوه ملکوتی) و جاذبه الهی است
که بان جاذبه انسان میسر میکند بعالم مجردات و احساس لذت
میکند از وصول و اتصال بعالم روحانی و کتابت علم الهی
و ان قوه چراغ هدایت است که راهها میسر میکند و میسر میکند
بالبور علم الهی و عشق حقیقی زیرا که هر فرد عاقل را در وجود
و میسر میکند که خود را مستعد یا کند و تو قهر خود را با تمام کند
ذره ذره که در زمین ارض ماست جنس خود را بهیچگاه که به است
نارایان و نارایان را طاعت بند نوربان و نوربان را جاذبه
خلد ص نور محبت است که در تمام ذرات کائنات ظاهر و جاریست
و همان بر منسوب که در اخلاص و کرات بصورت حرکت دوری
ظاهر شده و در عناصر بصفت میسر طبعی گشته و در

نبات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت شهوت و غصصه
در آمده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق حقیقی تجلی کرده
و اگر کسی بپایه بصیرت گردد و با عالم برخورد خواهد دید که
از ملذذات عالم تا مرکز عالم هیچ ذره از نور عشق و محبت خالص
نیست پس از این بیانات بخواه معلوم که قدر و قیمت هر کسی
شناخته میشود قدر میسر و محبت که در نهادش موجود است اگر
انسان در خود حس نکرد میسر بعالم روحانی و کتابت بعارف
الهی و محبت خود را مصروف دید در امور دنیا فانی در خود
یافت فقط میسر لذات قمار حیوانیه این شخص حیوانی است و با
که با انسان در اسم و صورت ظاهر شباهت دارد و از ان
اشخاص صریح که خداست در شان آنها فرو نهاده نیستند آنها که حیوان
بلکه پیست تر میباشد راقی که بطنی میسر خود را بر سر
برکت همچون ما در بینی میسر خود را بر سر و بینی میسر خود را بر سر
مقصود از محبت روحانی حیث مقصود از محبت روحانی همان
الهی است که منتهی از صفت رحمت حقیقی است که در هر نفسی
فرموده (بودم کنی نهانی و دوست داشتم که شناخته شوم بر خلق
کردم موجودات را تا آنکه شناخته شوم) و از اینجا معلوم میشود که
بواسطه محبت بود که خدا شال عالم خلق فرمود و اگر بخوبی
خود را بشناسی و بدانی که در هر درجه و مرتبه از محبت وجود هستی
نظر کن در خود و بین نفسانی و غیره جزئیات و طایفه جمالی
آیا جنبه حیوانیت در تو غالب است (یعنی فقط مایل به لذت حیوانیست)

و از این قوه جاذبه نباتیه است که در تمام موجودات جاریست و هر موجود بقدر ظرفیت خود از او بهره مندست و محبت یک حقیقت و جدائی است در امر الهی بسیار و هر مرتبه از او حجتی شماره شش (اقاب) (ماه) (چراغ) (برق) که اصد لها قوه (اشیر) میباشد (و محبت) با عبادت تقسیم میشود محبت (طبیعی) (حیوانی) (انسانی) (روحانی) (رحمانی) مقصود از محبت طبیعی حیث مقصود از محبت طبیعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت و متغیر وجود هر موجود منوط با ولت مقصود از محبت حیوانی حیث مقصود از محبت حیوانی همان منفعت است که نباتات قوه غصصه و شهویه است که نفس حیوانی و امیر بهین و قوه میسر میکند تمشیهات خود و اشیای عالم خود را منوط بر

و از این قوه جاذبه نباتیه است که در تمام موجودات جاریست و هر موجود بقدر ظرفیت خود از او بهره مندست و محبت یک حقیقت و جدائی است در امر الهی بسیار و هر مرتبه از او حجتی شماره شش (اقاب) (ماه) (چراغ) (برق) که اصد لها قوه (اشیر) میباشد (و محبت) با عبادت تقسیم میشود محبت (طبیعی) (حیوانی) (انسانی) (روحانی) (رحمانی) مقصود از محبت طبیعی حیث مقصود از محبت طبیعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت و متغیر وجود هر موجود منوط با ولت مقصود از محبت حیوانی حیث مقصود از محبت حیوانی همان منفعت است که نباتات قوه غصصه و شهویه است که نفس حیوانی و امیر بهین و قوه میسر میکند تمشیهات خود و اشیای عالم خود را منوط بر

و آنها واسطه تمام فیوضات الهی میباشند یعنی خداوند تمام
موجودات را از طریق وجود آنها خلق فرموده و در صورتی
خدا بی علاقه است فرموده بپیغمبر اکرم که (اولادک لما خلق الله
یعنی اگر از تو خلق نمیکردم اساتذهارا و انجذبت شام حضرت امیر
هم میشود زیرا که خداوند تعالی در قرآن مجید در آیه سوره امیرالمومنین
تتمیز نفس و جان بپیغمبر فرموده پس هر فضیلتی که از مرتبه
رسالت را که بپیغمبر داده و از او بدو علی هم دارا بود و الا هیچ بود
که خداوند در قرآن او را بمنزله نفس پیغمبر قرار دهد و علاوه در جای
کثیره از ائمه الهام رسیده که خداوند انسان و زمین و جمیع موجودات
را از پرتو وجود ما خلق کرده و شناختن آنحضرت بمقام نورانیت
که در حدیث سلمان و جندب خود حضرت امیر علیه السلام فرمود
(معرفة فی النور انما معرفة الله و معرفة الله معرفة فی النور انما)
یعنی هر کس مرا شناخت بنورانیت خدا شناخته و هر کس خدا را
شناخت مرا شناخته بنورانیت و این طور شناختن امام باعیه
شناختن حق تعالی است و همچنین دوست داشتن امام هم بمقام
دوستی باعیه دوست داشتن حق تعالی است و از این است
که پیغمبر اکرم فرمود هر کس علی دوست داشت مرا دوست
داشت و هر کس مرا دوست داشت خدا را دوست داشت
و کلمات مکتوبه مرحوم فیض جین نقل میکند که خود حضرت امیر علیه السلام
بسلطان و ایام در فرمود از سلمان که مرا بشو و ایمان توین تا آنکه مرا
بنورانیت بشناسد و کسیکه شناخت مرا بنورانیت او نمونی است
که خداوند امتحان کرده است قلب او را بایمان و سب او را بعت
دارد باسلام و او را بدینش عارف و متعارف در آورده و کسیکه

شناخت را بپورانیت او از شاکین است بعد از آن فرمود ای
 یحیی خن من بپورانیت شناختن خداوند است و شناختن خداوند
 شناختن من است بپورانیت و این طور شناختن دین غایب
 باز فرمود ای یحیی خداوند قرار داد مرا این خود بر خلق و قرار داد
 مرا خلیفه خود در زمین و شهرم بر بندگانش و عطا فرمود بمن چیزی
 که وصف کننده کان توانست وصف کند آن را و عارفین شهادت
 شناسان را اما اگر این طور مرا با شناسانها نمیشناسند بعد از آن
 فرمود ای سلمان ما سر خدایم که نهان نشود و ما نور خدایم که خاموش نشود
 و ما ان نعت خدایم که نمیتواند کسی بخواند نعت را باید اول ما نعت
 و آخر ما نعت و وسط ما نعت است و کسی که شناسد ما را انطو بحقیق
 گردانیده است و دین قیما را تا آخر حدیث در این کتاب بخوان
 از کتاب مناقب نیز یک از کتابها معتبر است شناس است چنین گفته
 که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی تو وصی منی چگونگی نام
 چگونگی باین است و صی کردن با تو صی کردن باین است و تو امامی و پدر
 بازو امام هستی و ازها طاهر و معصوم میباشد و از آنهاست مهدی
 قائم و آن کسی است که رفیق را بچند از عدل و درستی یا علی و از کسی که
 دشمن دارد دشمن را که مردی تو را و او را و او را بجهت خداوند برادر
 خدا و او را دشمن کرد و بداند با تو و او را تو و دشمن در جهات بلند باین میباشد
 و تو قضا کننده بدست و جهنم میباشد و دوستان در این است میبایستی
 و دشمنان را از حد خنم و ایضا بنویسد حدیثی که متفق علیه است
 و شناس باشد از یک از کتابها معتبر است بنویسد که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 روزی که قیامت برپا شود خنم از نور برادر زده بشود و بر سر تو ای محمد
 که از شدت نورانی نزدیک بشود و ای محمد کور شود پس از آنجا خدا را می بیند
 ندانسته میشود که کما فی حدیث محمد رسول الله ص که تو که حاضر م و در مرتبه
 اندام میرسد و از حد نیست کردن گناه که در حد است و او را حدیث محمد ص

کتاب در کوشش میدارند نور یا حلقه نور است گفته شده است و هم چنان
خلاصه محبت کو هرگز آن جمله است که در هر قلبی یافت شود صفات
محبوب را در خود جذب میکند و آن لکانه چیزی تنگ سبب ربط
و اتصال بین محبت و محبوب خود میکند و از این بنا معلوم میشود
حدیث نبوت که فرموده است روز قیامت هر که محبور میشود یا آنکه
میدانست او را زیرا که علقه محبت باعث لکانه و اتحاد میشود
و لکانه و اتحاد سبب آن میکند که بعضی از صفات در آن قلب
محبت جلوه گر گردد و این است سر آنکه فرموده که بعد از خداوند محبت
در قلب کس باشد آنش چشم صبر بر غیر خداست یا چون آتش میوزد
که را که چون کرده یا در میان دوستان خدا اگر قطره ناچیز شعله را منهدم
گردانید بر باران محط الله موجود میکند و بوجود دریا و باقی همانند بقای
دریا و از افاضت حرارت نور شد محفوظ بماند و اسم دریا را بخود
میکرد و همچنین اگر شیخ نازک یا مور یا ریه که خود را بچینه باد بطن
بیب از بطن حکم میکند یعنی موجود میکند و بوجود طایفه و اسم
طایفه خود میکند و آن شخص دوم عالم امکان بچینه است چنانچه
و هدایت کننده تقی و محبان خود میباشد اول بقول و کلام و
عواطف و انصافش چنانکه گفته است و در آثار تربیت از کلمات
جان بخش خدایش **دوم** بافعال حسنه و سیرت نیکو و عبادت
و استیجابات و عبودیت که هر کس متابعت و پیروی کرده او را تبارک و
سجده هدایت گردید و هر کس مخالفت و ریزد در میان طایفه خودی
ملاک گردید سوم باخلق حیدره و صفات و ملکات ملکوتی
که هر یک از افعال و ملکاتش سر مشق است از بارودستان خود که اگر
سر مشقی از او بچیزین صفات خود را بشیر بدو بویست از او توانی
شماره آتش قلبی خواندند او را غواصی نام میکنند و او محبوب
حق تعالی میگردد چهارم بحقیقت روحانیه اش و بار بطن

و استغراق وجودش در بحر عظمت حق تعالی و بان چنانکه گردیده
 منظر و نمایند و جمیع صفات الهی را اسما جذب میکند و بیکند
 دوستان خود را بنور حق تعالی خلاصه اندر دستش و محبت
 بدوستان خدا اینست که بان قوه محبت که مثل این ربانیت
 اتصال و ربط و دین محبت و محبوب و متعصب گردد
 محبت به بعضی صفات محبوب و از اینها معلوم میشود که
 معیار صحیح شناخته شدن دوستان حضرت امیر علیه السلام
 اینست که بعضی از صفات حمیده و اخلاق ملکوتیه آن مولی در
 آینه وجودش ظاهر و هویدا گردد و بسبب آن دوست و محبتش
 محبت محبوب حق تعالی گردد و با واسطه او قرب جوار احدیت
 پیدا کند اینست که دوست علی علیه السلام ایمان است
 و دشمن او کفر است پس معلوم که محبت یکسان چیزیست که آن را از
 یسر طبیعت با وجع سعادت و رفعت ملکوتیه میکشد
 و صاحب کتاب نور العیون نقد میکند از میرزا محمد شریع
 و او از مندا احمد حنبلت صحیح میگوید و علامه علی از صحیح ترمذی
 و صحیح بیهقی و قاضی میرزا یزدان میرزا شریع شرح و یوان و صاحب
 روضة العیون یکی آنها را آنکه مغایرتی چنین نقد میکند که
 حضرت مقدس بنور علی علیه و الله فرمود هر که خواهد
 اعلم آدم و فهم نوح و علم ابراهیم و هدایت موسی
 و عبادت عیسی و زاری یحیی و جمال و سخاوت یوسف
 و بهجت سلیمان و قوت داود را مشاهده کند نظر کند
 بعل بن ابطالیه و در تفسیر امام فرمود هر که خواهد جمال
 آدم و خلقت شیت و شهرت ادریس و فکر و عبادت

ووفاء وخلق ابراهيم وبقصص اعداء الله وخصو
ودعني موسى ياد شيطان خدا و معاشرت و محبت و دوستي
او با دوستان خدا و عبادت عيسى را بايد بايد عليم را بايد
پس از اين بيانات با دلكه عقليه و نقليه ثابت شد كه سولي الموال
ايرالمومنين عليه السلام بجهت شرف و افضل از جميع انبياء
و پيغمبران لازم مي باشد و جامع ان جهات و وجوه مي باشد
يك انكه چنانچه گفته شد ان بزرگوار در تمام فضائل و مناقب
جميع انبياء و پيغمبران كرام است (آنچه خوبان هم دارند و تنها واري)
و البته هر كس در ارايك قسم و شعور يا ش مي بخشد كه دلائل
تمام فضائل يا ش بهتر و افضل است از كيك در ارايك بعض كالات
يا ش و معني فضل اين است كه صاحب ان نزد عقلاء بزرگ
شمرده شود و افضل است كه را كونه كه در او جهات فضل شتر
از سايرين بوده باشد و شهادت و دوست و دشمن حضرت
اير عليه السلام در ارايك تمام فضائل و مناقب است يعني فاقد جميع
صفات كمال نبوه و اعلال ذات متد علم حكم شجاعت قوت
قوت و با صفات و ملكات نفسانيه و نه خارج اعتبار
شخصيت و نسبت انكه علي فضائل ان حضرت را رسيد
گفت چگونه در فضائل شخص كه دوستان از ترس و تقه و شرم
از حد و كنه فضائل مناقب او را كتمان نمودند و با افعال اين
قدر فضائل او شترت يافت كه تمام عالم را فرو گرفته و يوم
از جهات انرو و افضل از تمام انبياء و پيغمبران است كه مظهر و ايد
و تاثيره جميع صفات و كالات حق تعالى است ليكن انبياء و پيغمبران
ختم مرتبت كه ان بزرگوار هم مظهر و ايد و تاثيره تمام اوصاف جلاليه
و جلاله انرو است انرا مي باشد با افعالها تاثيره بعض صفات انرو است

درج الى القدر اول الثقلين الذين تركها لنا رسول الله
ففي تلك الشخصه بارزة من محكم آياته قال عانه وتعالى
في حالك فيه من بعد ما علم ان من العاقل تعالى
نفع انبائنا و انباءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و
انفسكم ثم نهمل فنجعل لعنة الله على الكاذبين و قد راجع
اهل القبله كما ذكره في الفوارج ان النبي لم يدع للبا هلا من
النساء سوى بضعة الزهراء و من الانساء سوى سبطيه
ورعايته من الدنيا الحسن والحسين سيدى شباب اهل الجنة
و من الانفس سوى اخيه علي اذن علي بن ابي طالب رسول الله
بنص الكتاب و اجاع اهل القبله و هذا هو الفضل الذي
نقول له الجاه مجموعا و تطامن لديه المارق خوعا و
ملاعه الضد و رهيبه و اجلال و العظمة التي توقها الانبياء
و يركع امامها النظار و الشرف العظيم الشرف في ذروة
الكمال لا عجل يقول ان عشرين في كشافه و فيه دليل
لا شئ اقوى منه على فضل اصحاب الكساء و عوم
الانفس = الذي يشهد به الجمع المضاف - يشهد لنا
بانه سلم الله عليه صفوة الصفوة و لباب اللباب و
الخلاصة الصافية من سائر النفوس و ربه بار مجتهد
اقول و روى السيد المرتضى رضي الله عنه في كتاب الفصول
عن نسخة المصنف انه قال و روى انه لما سار الماثمون
الى خراسان و كان معه الرضا علي بن موسى عليه السلام

فك نيت و رايك بغير خاتم صل الله عليه و آله و ارحمتها فاقبت
و جهات و بكر افضل و اشر فست لزعام بغير ان و ان بزرگوار
از جهت مقام و مرتبه اول (ما خلق الله) مي باشد كه خودش
فرموده (اول ما خلق الله نوري) يعني من اول موجودي
مستم كه از صدر الوهيت صادر شده ام و ارايك نظر اتم و
اينه ستر يا ر و وجود يكانه حق تعالى است يعني تمام صفات
كاليه حق تعالى در اينه وجود ما كثر ظاهر و هويا و بود چنانچه
(من راي فقد راي الحق) يعني كيك مر ابطور كيك نظر و تاثيره
حق مي بيند خدا را و يده و بعد از انكه معلوم شد كه بغير خاتم
صل الله عليه و آله اشراف است از تمام مخلوقات اولين و اخرون
ختر انبياء اولو العزم معلوم شده كه حضرت اير عليه السلام
هم اشراف از جميع انبياء است و برا خداوند حضرت امير را در
اينه ما به بزرگوار و نفس و جان بغيره دارد و او اين است كه بغيره
فرمود (علي جان من است علي كوش و ورت و خون من است
علي از من است و من رز عليستم و هر كس علي را دوست
داشت مرا دوست داشته و همان است كه انرو فرمود (من
خدا را دوست داشته و همان است كه انرو فرمود (من
و عله را خدا را تعالى از نور و ارحم خلق كرد و ما در عالم
روحانيت و نورانيت خدا را تقدس و تسبيح مي كرديم
تا انكه ان نور يا ك و وقت كرده قسمر در صلب عليم
قرار گرفت و قسمر در صلب او طاب و ارايك
بجاي معلوم شد كه حضرت امير اشراف از جميع انبياء و پيغمبران
خاتم مي باشد تمام فضائل و كالات غير از جهت نبوت و رسالت

ففيهاها يبر ان اذ قال له الماثمون يا ابا الحسن اتى
فكرت في شئ فتتلى الفكر الصواب فيه فكرت في امرنا
و احرم و فسنا و نسبك فوجدت الفضيلة فيه واحدة
و رايت اختلاف شيعتنا في ذلك محي لا على الهوى
و العصبية فقال له ابو الحسن الرضا ان هذا الكلام جائز
ان نشت ذكرته لك و ان شئت امسكت فقال له
الماثمون اتى لم اقله الا لا علم ما عندك فيه قال له الرضا
ان شئت الله يا امير المؤمنين لو ان الله تعالى بعث
نبية محمد ثم نخرج علينا من وراء اكمة من هذه الاكام
يخطب اليك انبتك كنت مزوجا ياها فقال يا
سبحان الله و هل يرغب احد عن رسول الله فقال
له الرضا اقراه كان من اجل ان يخطب الي قال فكنت
الماثمون هيئتم ثم قال انتم و الله امس رسول الله
رحا قال الشيخ و اما المعني في هذا الكلام ان ولد عباس
يحلون لرسول الله كما يحلون له البعداء في النسب و ان
ولد امير المؤمنين من فاطمة و من امامه بنت زينب
ابنت رسول الله يخرج من عليه كانه من ولد في الحقيقة
فالولد ملحق بالوالد و اقرب و احز و الفضل من ولد الم
بلا ارياب بين اهل الدين و كيف يقع مع ذلك تساوي
في الفضل بقرابة رسول الله فنتبهم الرضا على هذا المعني
واوضحه له قال و حدثني الشيخ اذ لم الله قال ايضا

و اما علي بن ابي طالب و علي بن ابي طالب و علي بن ابي طالب

قال قال المأمون يوما للرضا اخبرني يا كبر فضيلة
يا امير المؤمنين يدل عليها القرآن قال فقال له الرضا
فضيلة في المباهلة قال الله جل جلاله فمن احبك فيه
من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابننا
وابنا فكم وبنا شأنا فداكم وانفسا وانفسكم ثم يتصل
فجعل الله على الكاذبين فدعا رسول الله ص الحسن
والحسن عليهما فكانا ابنيه فدعا فاطمة ثم كانت في هذا
الموضع نساء فدعا امير المؤمنين فكان نفسه حكم الله
عز وجل فقد ثبت انه ليس احد من خلق الله اجل من
رسول الله وفضل فوجب ان لا يكون احد افضل
من نفس رسول الله بحكم الله ثم قال فقال له المأمون
ليس قد ذكر الله تعالى ان شاء بلفظ الجمع وانما دعا رسول
الله ابنه خاصة وذكر النباء بلفظ الجمع وانما دعا رسول
الله ابنه وحدها قال اخاذان يذكر الدعاء ان هو نفسه
وكون المراد نفسه في الحقيقة و غير فله يكون لا امير المؤمنين
ما ذكرت من الفضل قال فقال الرضا ليس يتبع ما ذكرت
يا امير المؤمنين وذلك ان الدعاء انما يكون داعيا لغیر
كما ان الدعاء امر لغیر ولا يقع ان يكون داعيا لنفسه في الحقيقة
كما لا يكون امر لها في الحقيقة واذ لم يدع رسول الله رجلا
في المباهلة لئلا امر المؤمنين فقد ثبت انه نفسه التي فيها الله عز وجل
في كتابه جعل حكمه ذلك في قوله قال فقال المأمون اذا من الجواب

وتفسير فضيحات الدرر قوله تعالى يا نساء النبي لئن كان أحد
من النساء أن اتقيتن فلا تخضعن بالقول فيطمع الذي
في قلبه مرض وقلن قولا معروفا وقرن في ويمكن ولا
يترجم بترج الجاهلية الأولى وامن الصلوة وامن الزنا
واطمعن الله وامن سوله أما يريد الله ليزب عنه الرجل
أهل البيت ويطهرهم طهيرا ولا ذكر ما ينبغي في يمكن من
آيات الله والحكمة أن الله كان لطيفا خبيرا ثم أظهر سبحانه
فضله على سائر النساء بقوله يا نساء النبي ولم يقل كواحد
من النساء لأن أحد نفي للعامة أي ليس قدس من كقول
غيركم من الصلوة وامن أكرم النساء وإنما يكن أرحم وثواب
عليكم أعظم لكأنكم من رسول أن اتقيتن الله وشرط
لهن هذا الشأن بشرط التقوى فإن أكرم عند الله
هو الذي اتقى قوله فلا تخضعن بالقول فادعنه الله
منكل قبيح ومنعهن عن مقد مائة وهي الحادثة مع الرجال
بالرقعة أي لا ترفعن القول ولا تلن الكلام مع الرجال
ولا تخاطبن إلا حاجب محاطة يؤدي إلى طهرهم فيطمع
الذي في قلبه مرض ونجور وشهوة فالأ ذلك البعد
من الطمع لأهل الرتبة وقلن قولا معروفا مستجابا
بريئا من الشهوة معروفا للدين وقرن في ويمكن أمرهم
بالاستقرار في جوتهم أي أشتب في منازلكن والزنا بها
وأن كانت مادة الكلمة من وقرير معناه كن من أهل
الوقار والسكينة ولا يترجم الجاهلية الأولى أي كترج
على عادة النساء اللاتي فاجاهلية ولا تظهرن زينتك كما

كن يظهر ذلك والبرج اظهار المنة مما سنها ما هو من البرج
 وهو السعة في المعين وقيل البرج النجاة والنجاة في الشيء وقيل
 هو ان تلقى الحار على رأسها ولا تشد فتواى ذلك لها وقيل لها
 فيسد ذلك عنها والبرج الجاهلية الاولى ما كان قبل الاسلام
 وقيل ما كان بين ادم ونوح ثمان مائة سنة وقيل ما بين علي
 وعجل وقيل برج الجاهلية الاولى اثم كافا يجوزون ان يجمع
 امرأة واحدة زوجها وعلا فحمل لزوجها نصفها الاصل وقيل
 لزوجها ولحملها نصفها الا على يقبلها ولما نعمها ثم قال سبحانه
 واتقوا الصلوة اى الاداء في اوقاتها وشروطها واتبوا الزكاة
 والقرض في اصولكم واجعلوا لله ورسوله فيما امركم به و
 ينهكم عنه ثم قال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
 البيت ويطهركم تطهيرا والرجس على الشيطان وما ليس لله
 فيه رضى والتعريف في البيت للعهود والمراد به بيت النبوة
 والرسالة والمرب تسمى ما ينتسب به بيتا ولعل اسم الارباب
 بيتا فقالوا بيوته العرب يريدون القرب قال الشاعر
 الى ابيات العللاء بيت ولولا حب اهللك ما اتيت
 وقيل البيت بيت الحرام وقيل البيت مسجد رسول الله
 واهله من مكة رسول الله فيه ولم يخرج ولم يسلم بابه وقيل
 اجتمعت الامة باجمعها على ان المراد باهل البيت في الآية اهل
 بيت نبينا ثم اختلفوا فقال مرة اراد اذ واج النبي وقال
 ابو سعيد الخدري واسم بن مالك واثلة بن النخعي
 وعائشة وام سلمة ان الآية مختصة برسول الله وعلى وفاطه

والحسن والحسين ثم وانما ترك خطا المؤمنات وخاطب
بخطاب المدكرين بقوله ليذهب عنكم الرجس الذي قال
ثم انقطعت مخاطبة النساء وخاطب اهل بيت الرسول فقال
يا ايها الذين آمنوا عن الباطل عليكم قالوا نزلت هذه الآية
في رسول الله وعلى فاطمة والحسن والحسين وذلك في بيت
ام سلمة زوجة الرسول فقد عار رسول الله امير المؤمنين
وفاطمة والحسن والحسين ثم البسهم كساء له خيري ودخل معهم
فيه ثم قال اللهم هؤلاء اهل بيتي الذي وعدتني فيه ما وعظمت
الله اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فقال ام سلمة وانا
معهم يا رسول الله قال ابشري يا ام سلمة فانك على خير
وعن زيد بن علي بن الحسين ان جماعة من الناس مرعوا
انما اراد الله بصفه الآية ارفاج البني وقد كذبوا وشكوا
ايمن الله انه لو عين سبحانه ارفاج البني لقال ليذهب
عنكم الرجس ويظهركم تطهيرا وكان الضمير مؤنثا كما قال
اذكرنا ما يتلى في بيوتكم ولا يخرجن تبرجن ليبن شي ابدن من
من النساء والعبا شي عن الباطل عليهم ليس شي ابدن من
عقول الرجال في تغير القرآن انه الآية ترك اولها شي
واوسطها في شي واخرها في شي ثم قال انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس ويظهركم تطهيرا من ملاء الجاهلية ومن الذين
والمعاصي وليسكم خلق الكفرة وتو الكفرة عن الصادق عليه
في هذه الآية قال يعني الكفرة ولايتهم من دخل جهاد دخل
في بيت النبي وبعثه في عن النبي ثم انما قال في بيت اوصيكم
بكتاب الله واهل بيته فانه سئل الله ان لا يفرق بينها حتى

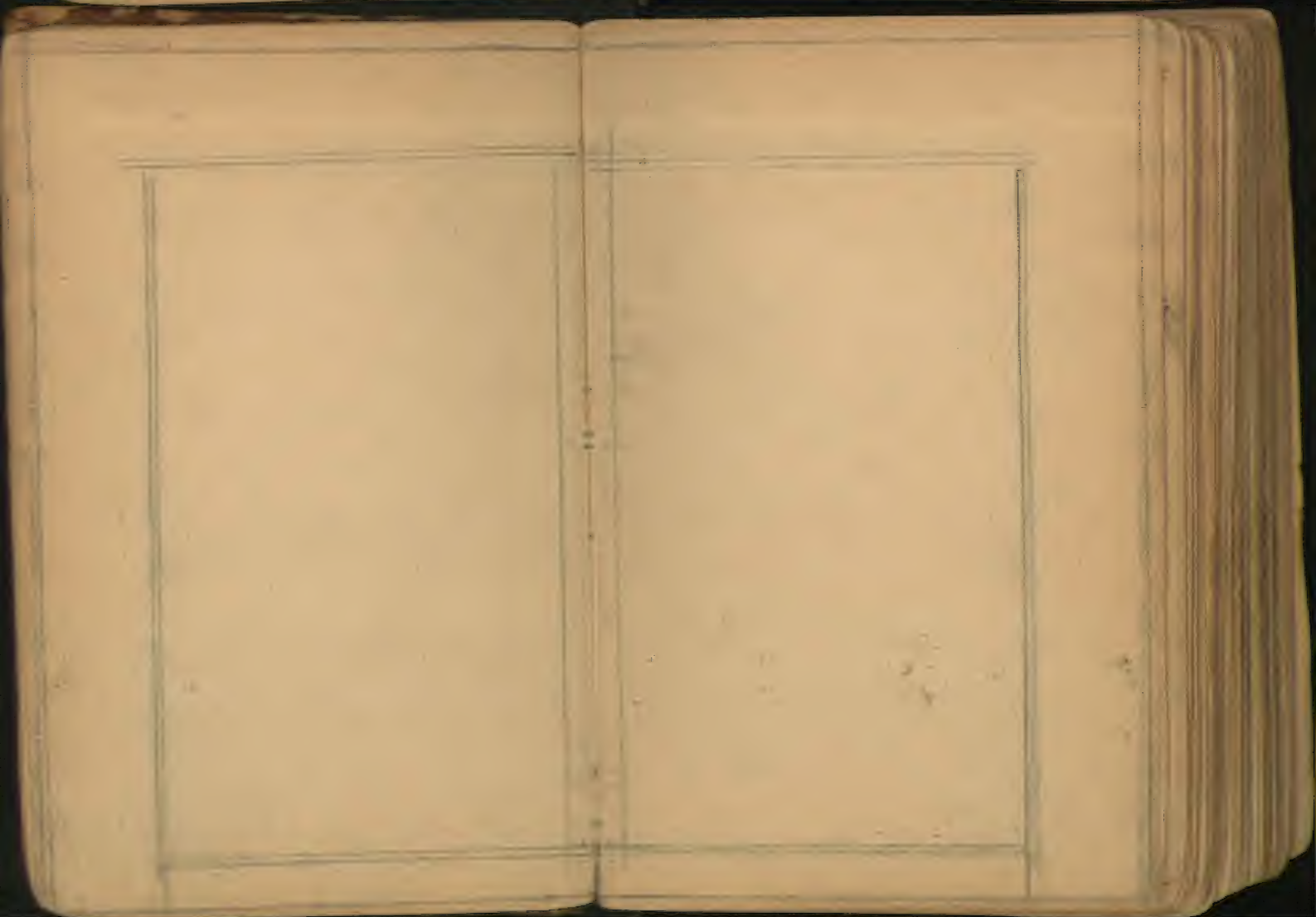
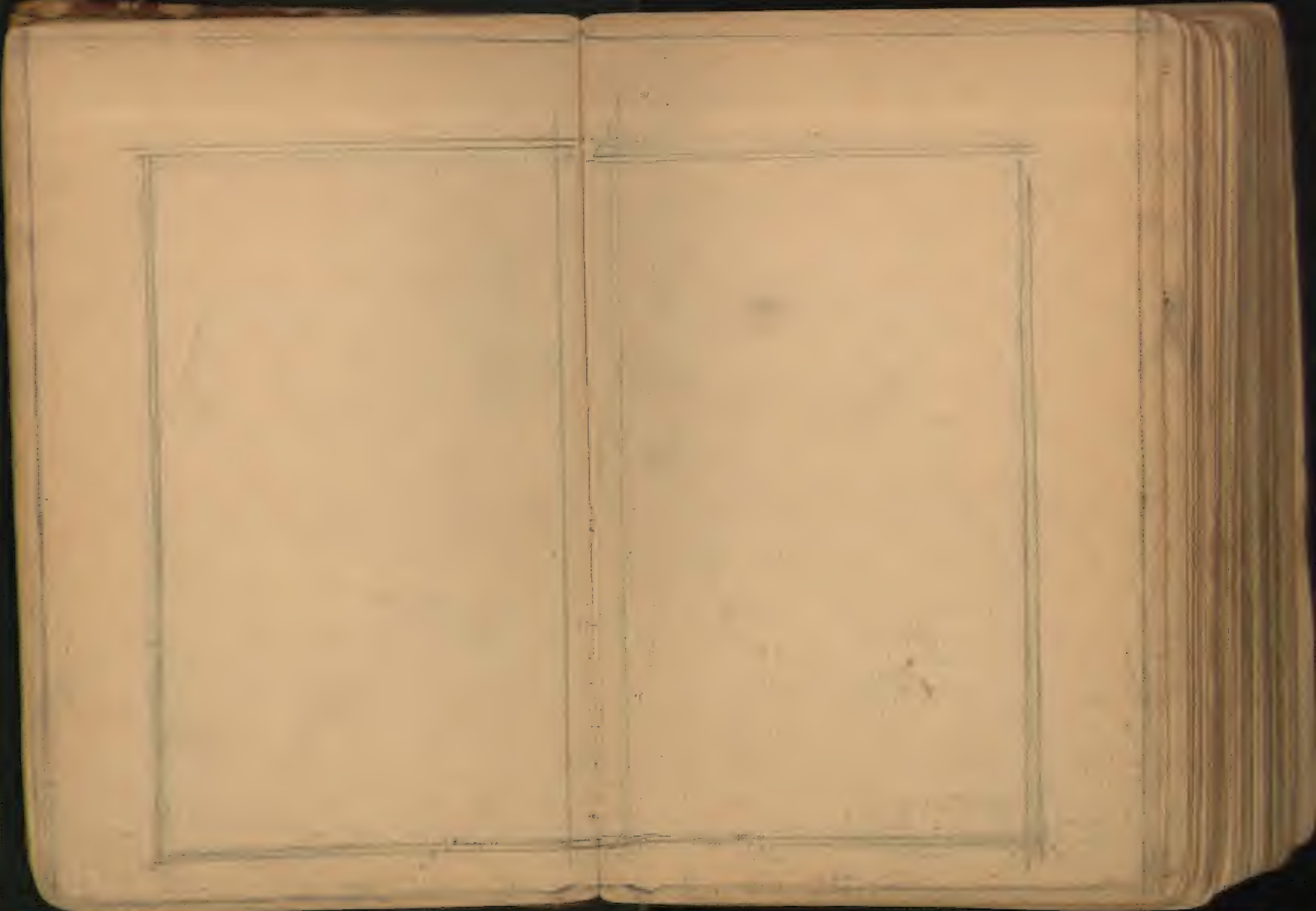
في جمع البيان وقيل في قوله قائما بالقطر انه يقوم باجزاء
 وتبدل الخلق وجزاء الاعمال بالعدل كما يقال فلان قائم
 بالدين اي يجرى افعاله بلا شقاعة وانما كثر قوله لا اله الا
 هو لا اله الا الله لان الحق للتوحيد لا يستغنى عنه
 والثاني انه القائم بمرزق الخلق وحق العدل لا يخرج في فعله
 في الصباح المقسط هو العادل في حكمه الذي لا يجوز والقطر
 العدل ومنه قوله قائما بالقطر وقوله ذلك اقط اي عدل
 واقط اي عدل وقط اذا جار ومنه واما القاسمون فكانوا
 لجهنم خطيا ومعهم لحيون قال العدل في كتابه لا اله الا الله
 ولا ضد ولا كفاه والنظر والاشاء والافان ولا كمال
 نظار وعن الرابع السيد يقال فما يشاء في الحق هو قط
 والكل يتق في اشارته في العدل والمساواة والشيء يتق في اشارته
 في الكيفية وقط والمثل عام في الانظار كلها ايده ومعهم لحيون قوله
 لا اله الا الله لا يتصور ان لا يراه لا يصر وهو يصر وهو القطر
 الخبير والعدل بالتحريك ويمكن ايضا المماق والحق وهو الدعاء
 واعوذ بك من ذلك انشاء بالحق والعدل انشاء الحق من
 خلق المعادة ومنه والمحقق من ذلك فعلى خلاصه اي شيعه
 والادراك الحق يقال شيعه حتى ادركته الفرق بين الكل
 والكل من اربعة اجزاء اهلها ان الكل يقوم باجزاء
 والكل لا يقوم الا بجزئها من وانما ان الكل موجود في الخارج
 والكل موجود في الذهن والكل ان الاجزاء مشاهد والكل
 غير مشاهد وانما الكل موجود في الخارج والكل موجود
 على جزئياته اعلم ان الموجود ان اقتضى الوجود لذاته فهو
 الواجب وان اقتضى الوجود لغيره فهو الممكن الممكن
 احتاج الى موضوع فهو العرض وان لم يخضع اليه فهو الجوهر
 الجوهر ان استغنى عن المادة في ذاته وفعله فهو العقل

في جمع البيان وقيل في قوله قائما بالقطر انه يقوم باجزاء
 وتبدل الخلق وجزاء الاعمال بالعدل كما يقال فلان قائم
 بالدين اي يجرى افعاله بلا شقاعة وانما كثر قوله لا اله الا
 هو لا اله الا الله لان الحق للتوحيد لا يستغنى عنه
 والثاني انه القائم بمرزق الخلق وحق العدل لا يخرج في فعله
 في الصباح المقسط هو العادل في حكمه الذي لا يجوز والقطر
 العدل ومنه قوله قائما بالقطر وقوله ذلك اقط اي عدل
 واقط اي عدل وقط اذا جار ومنه واما القاسمون فكانوا
 لجهنم خطيا ومعهم لحيون قال العدل في كتابه لا اله الا الله
 ولا ضد ولا كفاه والنظر والاشاء والافان ولا كمال
 نظار وعن الرابع السيد يقال فما يشاء في الحق هو قط
 والكل يتق في اشارته في العدل والمساواة والشيء يتق في اشارته
 في الكيفية وقط والمثل عام في الانظار كلها ايده ومعهم لحيون قوله
 لا اله الا الله لا يتصور ان لا يراه لا يصر وهو يصر وهو القطر
 الخبير والعدل بالتحريك ويمكن ايضا المماق والحق وهو الدعاء
 واعوذ بك من ذلك انشاء بالحق والعدل انشاء الحق من
 خلق المعادة ومنه والمحقق من ذلك فعلى خلاصه اي شيعه
 والادراك الحق يقال شيعه حتى ادركته الفرق بين الكل
 والكل من اربعة اجزاء اهلها ان الكل يقوم باجزاء
 والكل لا يقوم الا بجزئها من وانما ان الكل موجود في الخارج
 والكل موجود في الذهن والكل ان الاجزاء مشاهد والكل
 غير مشاهد وانما الكل موجود في الخارج والكل موجود
 على جزئياته اعلم ان الموجود ان اقتضى الوجود لذاته فهو
 الواجب وان اقتضى الوجود لغيره فهو الممكن الممكن
 احتاج الى موضوع فهو العرض وان لم يخضع اليه فهو الجوهر
 الجوهر ان استغنى عن المادة في ذاته وفعله فهو العقل

وان استغنى منها في ذاته لا في فعله فهو النفس وان احتاج
 اليها فهو اما حال هو الصورة واما فعل هو الهول او
 مركب فهو الجسم ثم العرض محصور في مقولات التسع ودرجاتها
 ذي باسرى خورشيد كبريا في قسم جامع بين علم مستعمل
 متى اريد كيف ثم وضع ملكا فعل انفعال اضافة
 اعلم ان للعلم مطلبين مطلب ما ومطلب هل وما سؤال
 عن التصور وهل سؤال عن التصديق والسؤال بما ان كان عن
 تصور الشيء المعلوم وجوده فالجواب اما الحد او الرسم وما
 هذه يقال لها ماء الحقيقة وان كان عن تصور الشيء قبل العمل
 بوجوده فالجواب شرح اسمه وتعيين ما هو المراد من لفظة
 وما هذه يقال لها ماء الشارحة قريبا يكون ما يقال في جواب
 ماء الشارحة اذا حصل العلم بوجود الشيء غير بصيرته او غير
 خاتمة لا يطلق الحد والرسم الا بعد العلم بوجود ما هو حد او
 رسمه وما هذا فان طلب العلم التصديق عن وجود الشيء بصفة
 يقال لها اصل المركبة وان طلب بها عن وجود الشيء في نفسه
 يقال لها اصل البسيطة مثال ماء الشارحة ما الضياء ومثال
 ماء الحقيقة ما الانسان ومثال اصل البسيطة هل العقل موجود
 ومثال اصل المركبة هل الجوهر غير المادة هذه قاعدة لطيفة بمصداق



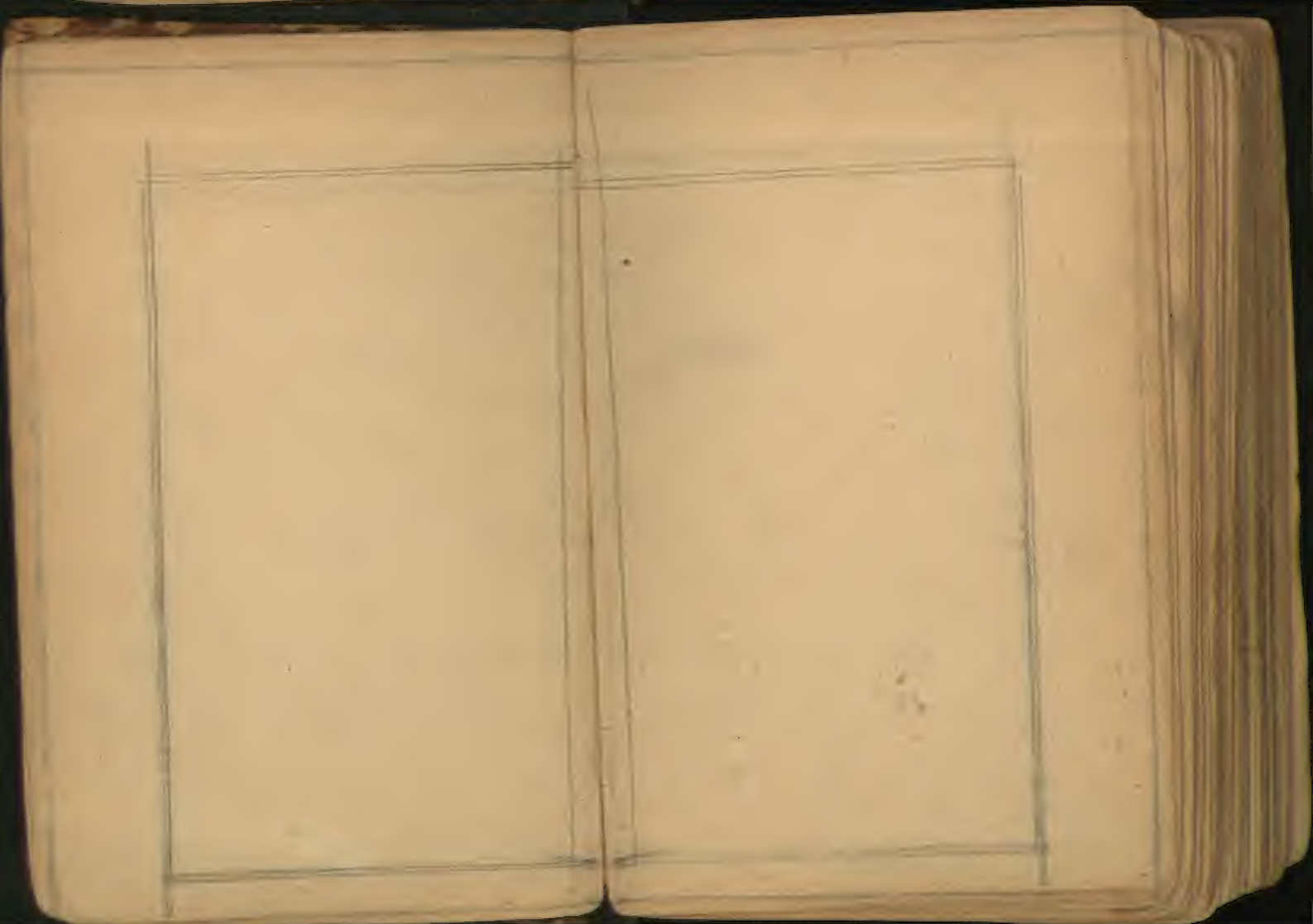


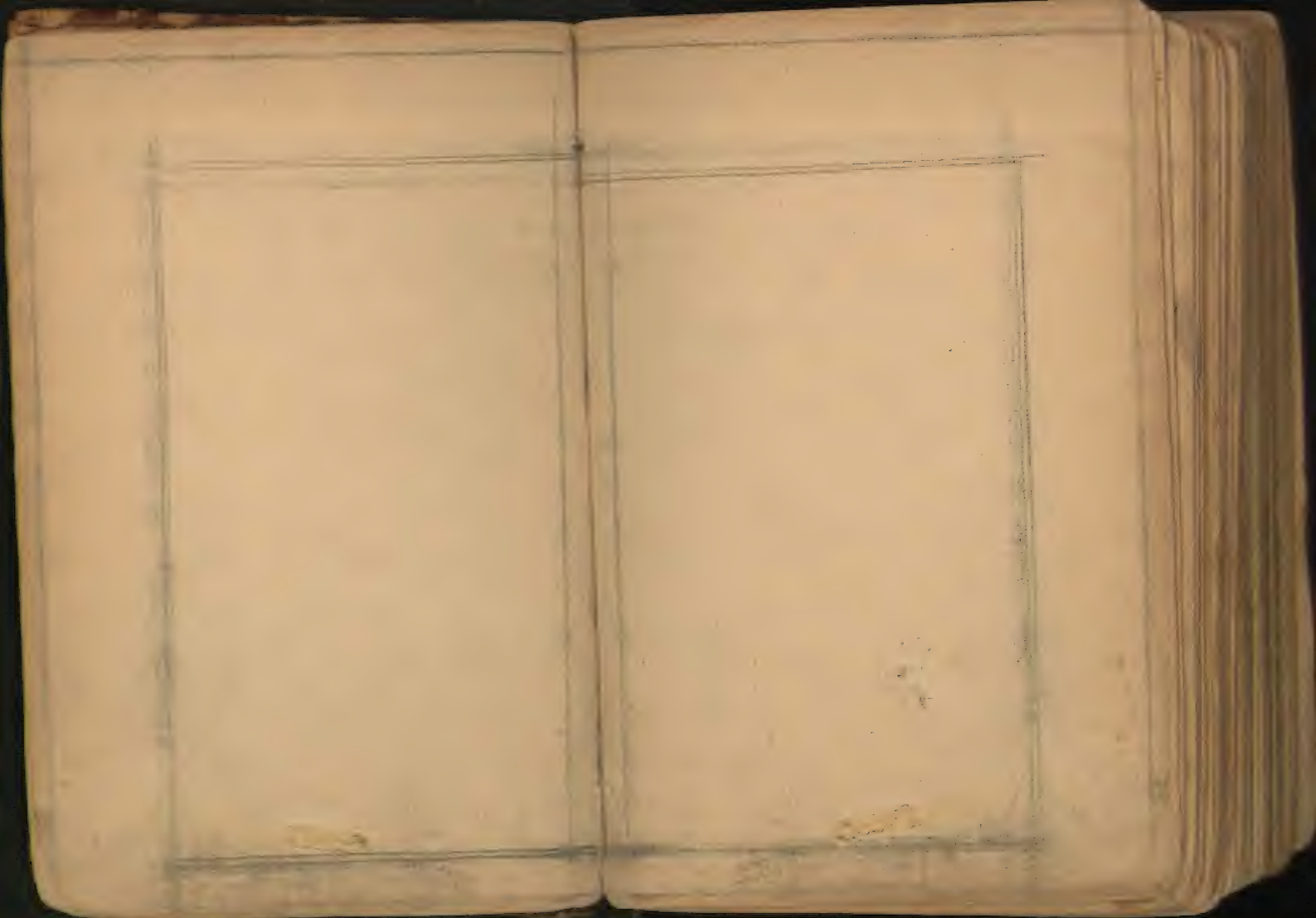














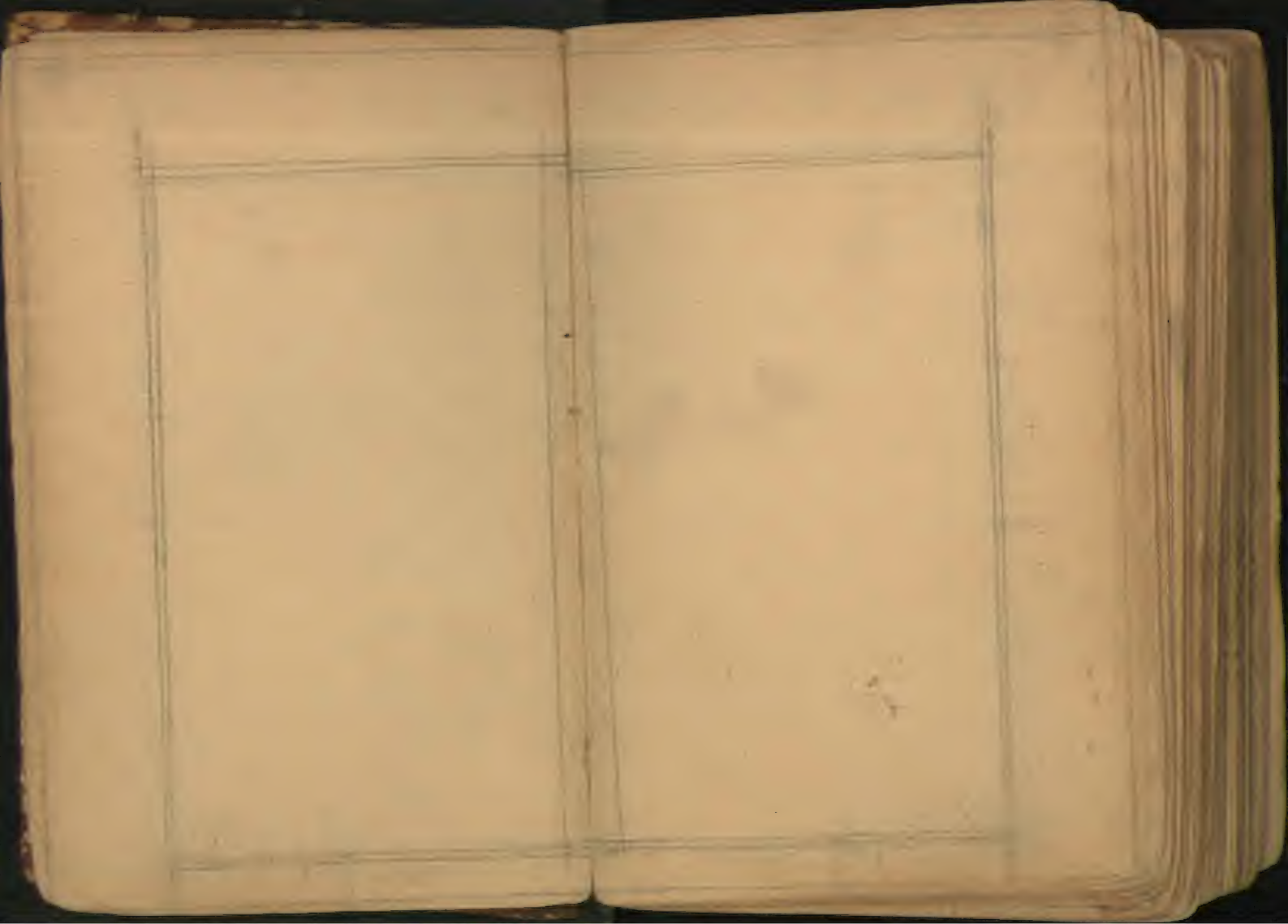


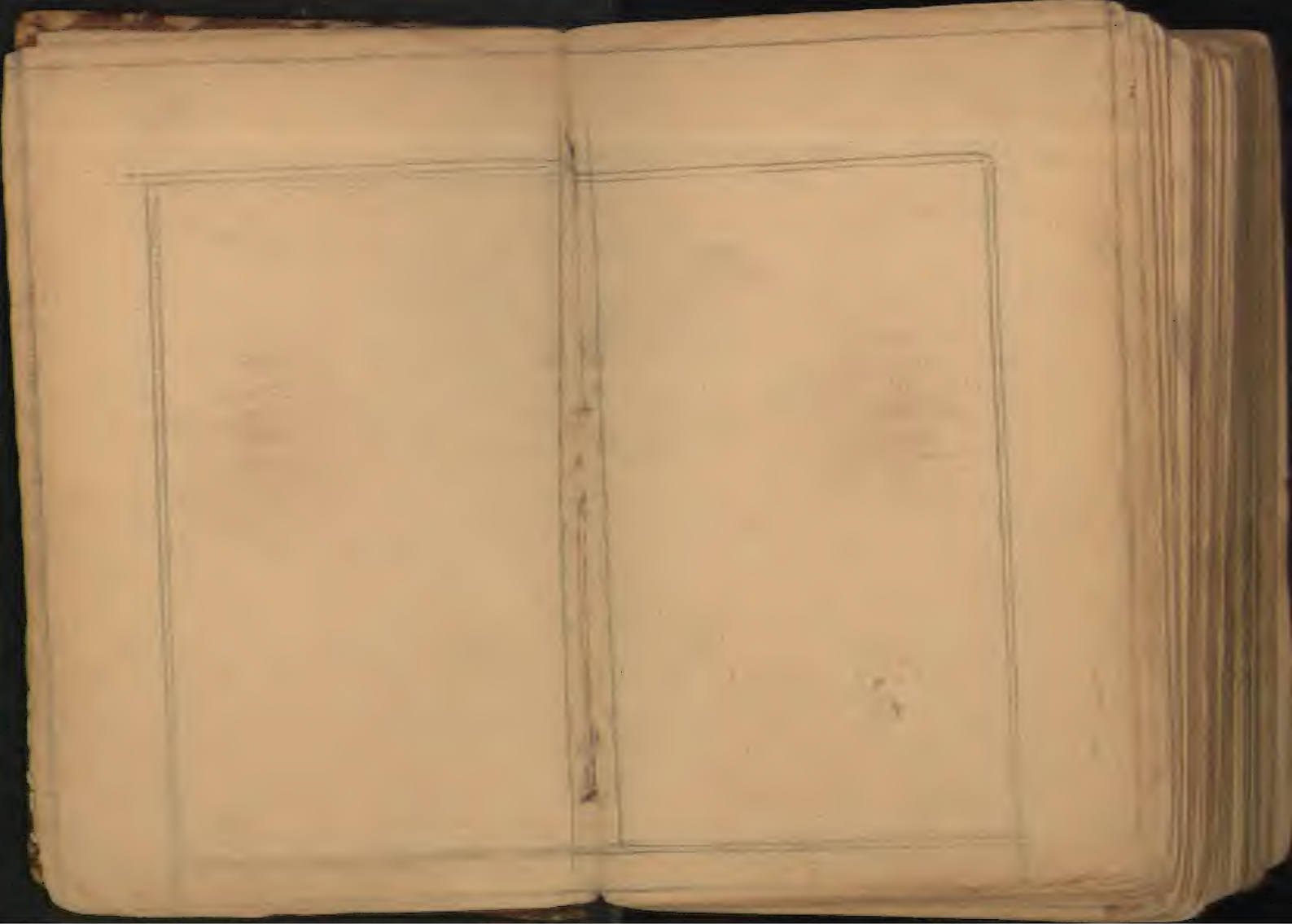






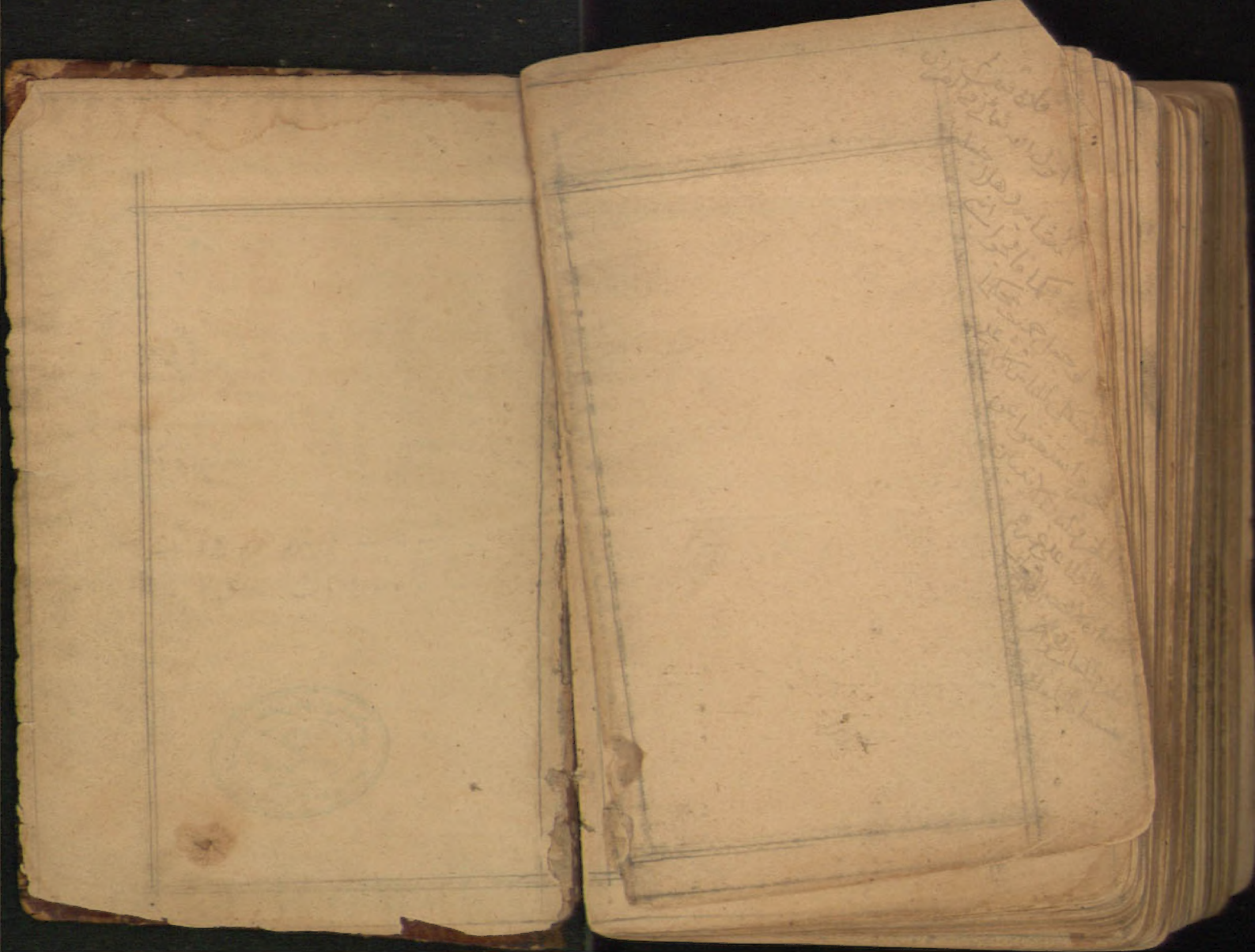












مستطابقه جهت احتیاط منزل مسافر
دولت ایران در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی



MS. A. 5. 3 v
1811